

خوردن کرم ششم را غشت پشت یک غنات شود  
من الجمل علیه کند می که بجا میخه باشد عبات آینه ها  
و اوجع عینه است عکث بازی و بی فایده عث  
کر که ما که در ششم می افتد و اوجع عث است عکث  
کیا هی است باب بعین مع الجیم عوج بجای استا  
و داد استن چیزی را بجای و باز کرد ایندن در  
جای و ارا باز کرد ایندن عوج بفتح عین سرباب شدن  
و فایده گرفتن و فایده کردن و پاک داشتن و التماس  
بجزی کردن و در حدیث است افضل الحج الحج عجم  
بازن جماع کردن عجم به لا بر شدن و عجم کشیدن و  
رسمان در زیرد کو کردن و بدستند و بوسستن عجم لنگ  
شدن و در رفتن آفتاب عجم کردن بر کشیدن  
غیر المصا در عجم بتشدید جیم بانک کننده و روز بادکنده  
عجم بتخفیف جیم عبار و د عجم روده عجم احمه  
عظیم الجبد عجم و عجم و علوج شاخ تازه درخت و شاخ  
پاره زر عساکج جمع عجم کیا هی است که آتش که  
سازند عجم بانک کننده عجم بتشدید جیم راه مملو

مردم و غیر آن و مرد کا سبب عجمی علوج جمع عجم بعین لام  
مفتوح در خفتا خرد خرد عجم بفتح عین و کسر لام سخت عجم  
نام موصوعی است در بادیه که در آن ریک بسیار است  
و شتری که علی بن حوزد و آن کیا میست عجمی بفتح  
رو عجم و عجم مار و عجم کار و ریسمانی که درد لوگنند  
و سخن بی اندیشه عجم جمع عجم استخوان پیل عجم کبر  
عجم شون کلمه که برای راندن شتر ماده گویند عجم  
عجم اسان کج نام شخصی است عجم حاکم  
و باره از شب عجم شتر سطر عجم ربه شتر و نام موصوعی  
عجم کبر عین هم ربه شتر عجم لنگ عجم نام شخصی است  
عجم مکیوع غار است عجم کبر عین و عجم صبح بسم  
عین سببه و سطر باب العین مع الاله ال عجم  
بر بازو زدن و بازی کردن و درخت بریدن عجم  
ستیزه کردن عجم ستیزه کردن و از راه بردیدن و  
روان شدن عجم و عجم بازگشتن عجم نمودن عقد  
بستن و کره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و کج  
کردن عقد بفتح قاف گرفته شدن زبان در وقت سخن  
عجم کران کردن بوزن و سگستن بیماری با عجم  
کسی را قصد کردن و سگستن نهادن عجم بفتح میمنه

شدن خاک و گرفت شدن اندرون کوهان فخر حید  
خشم گرفتن و ننگ دمار و اشتن و غر موده بر نهان  
و دیدن و پان بستن و باند ای کردن و وصیت کردن  
عدا دید شدن در و در نوبت خود مثل در و دیگر نه و در  
تب ریح و غیر آن عکس فربه شدن عضد پچانیدن عضد  
عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن و سخت شدن  
غیر المصادر عبد بنده عبید و عبید و عباد جمع عابد پرستنده  
و خشم گیرنده دمار و ارزده عضد علایط بر آن و او جمع علایط  
عماد بنامای طلبند و ستون و او جمع و مفرد آمده عود  
مهر قوم و ستون عمود الکبد میانه جگر و درک جگر عمود و عمود  
ستونها کتوله تعالی فی عمو مسمد ده عید مهر قوم  
و دلی که سکه عشق شده باشند عدد شمار و باشند  
عدا و بخشش و شمار و اوازه کمان و دیوانگی عدد شمار  
عدا بسیاری و آبی که متصل از زمین بدر آید بواجب  
خشم و جاه علود باشد بدال مهر و چیز بزرگ عدل  
و عدل سخت و حکم عند بفتح دال نزد عند بفتح نون کما  
عنید حیران و ستیزه کننده عقد کردن بند و کلاویه  
عقد و جمع عقد کرهها و بندها عدد نزد سخت عرید بکشتن  
و شد بدال بوزن علود و تمام ماری است عید وزن

مطیط عطار دستاره است عطر مدی که بعینه  
براه راست رود و شتر ماده کج رفتار و شتر ماده  
که بطرفی جدا کند و رکی که از کپشش خون بد را پید  
عند بضم عین و تخفیف نون جمع عنود و عیند سینه  
عانه از حق بر گردن ده و سینه کننده و شتر ماده که  
براه راست نرود و عیند بتشدید و فتح نون جمع  
عید و زحیسن عضواد کار بزرگ عاصد شتری که کرد  
خود را بسوی بهلوی شانه خود بچاند در وقت مردن  
عنود و عنفا و عنفا و خوشه انگور عافند جمع عنود  
بضم عین و فتح دال اول کزیر و چاره عیدم عهد کسی عا  
بکسر عین باران اول و بارانهای بی دربی عسکه  
و چان و باران اولین و روزگار و صیعت دانان  
و دوران و تنک و عار و کوسید عیدی به و لم یک  
کذا یعنی دیدم او را نه چنین بود عود چوب خوشبوی  
معروف و مطلق هر چوب که باشد و ساز معودنی  
که می نوازند عود شتر پیر و راه کنند و همتر دیرینه عاصد  
ستون نهنده عید نام بيطاری است و نام آبکی  
و تصغیر عیدم باشد عبا سید و عبا دید حاکم و زندگان  
بجای مختلف عود و کبیر و ال اسم فعل است عینی عید بوی باز کرد

[illegible]



آدمی و مطالو کتاب کردن و بر چیزی بگذشتن  
عذر سبب گناه گفتن و پاداش دادن و آسپ  
افشار کردن عذر فشردن عذر در خاک مالیدن عذر  
کشتن و پی کردن و ریش کردن و دیر در بند داشتن  
و بریدن سر درخت جزا تمام عفار اصلاح کردن خشت  
خما عکرو عکوردی شدن شراب و تیز شدن آب  
عسار بانک کردن شتر مرغ عیار بدست کردن پناه  
و ترازو عهر و مهر زما کردن عسر دخیو از شدن و پست  
چپ کار کردن عسر بکون بین قرض باز گرفتن  
در وقت تنگدستی قرض دار عسر بضم عین دشوار شدن  
عسار در ویش شدن عسر بدست عسر بضم عین  
باز آئیده شدن عور بکون و او گرفتن و بودن و یک  
حشم شدن و که اشتن حق و فاسد شدن عبرتگاه  
میدر حستن اسب و جولان کردن او بشاط و رسیدن  
و عیب کردن و گرفتن و بودن و رفتن و حشم بر هم  
زدن و تکرار بستن عسر سطر و فریب شدن و بر شدن همیا  
سکم عجر دهن بستن و پروان آمدن و سخت شدن  
و شتاب که شستن اسب و دو تو کردن شتر کردن  
خود را و دم خود بر کفل زدن اسب و عین دویدن

غیر از اینها در غیر و غیر هستی و گریه چشم که از آن سبب چشم آب  
ریزد و چشم بعین سبب از راهم گویند و بر کمانه و دیا و هر چه  
عز بعین و سببها که بر لب شتر پیدا شود و آب ریزد و گریه  
عز از بهار بری است و درختی است و آن سر و دست  
و نام موضعی هم باشد و از آن بفتح عین اول بزرگان و  
مهر آن و اطراف است کوهان عز از کبر عین کیف و بازی  
عز مرد و زشت و مرد و یک عاف و سختی عز آهوان  
سرخ کوه کردن عز خاک عاف نام و درختی است و مان تی  
عز شنی که از آن گرفته به سبب خود و خنده و شنی  
که بر یک قاف کرده شده باشد عز بعین مهر زن و زن  
سرا و میان سراسر و جمع شده گاه حمزه آتش و آب و آب  
خورد گاه شتر و در اصل و بطنه العز غایه خوسر هم  
باشد عز بفتح عین کنگ و بنا بلند و میان و فرج که میان  
و وجه باشد و ابر بخاری که از چشم بیرون آید عاف و زن  
ملکی و آب و متاع خانه و درخت عاف بعین سراسر  
و حایه است سرخ عاف آنچه او را فرزند نشود عاف اصل  
و حسب عشر سخت و عسر و عسر و شخاری عذاری  
در راه و بنا کوشش و افشار و نشانه که بر قفای کردن و  
یا بنا کوشش باشد عذر جمع عاف و بی و سختی و نشانه

خط عوارض بر جمع عذر موبهائی پس تقاد موبهائی کلا لک  
عقار دارد هست عقا قیر جمع عذر کننده عذر شتر بزرگ  
و شیر درنده عذر دردی چیزی در موبهائی شتر بزرگ  
و بمعنی اخراج عکرة است عکر بکسر عین اصل عکر  
شیر غلیظ عمار بجان عمار ساکنان خانه که از جنان باشد  
عمار آبادان و عمارت کننده عمر و عمر متبیل از  
قبایل بنی سباد کوشن میان دندان را هم گویند  
عمور کوشتها میان دندان غیر عمارت کرده و طاق  
سخت بافته عوارض شاکی که در چشم افتاده باشد و  
بدل و عیب و در چشم عوارض و عوارض مردم بدل  
عیر خرد خشی و خرا بلی و پشت پا و مردم چشم و هتر  
و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و گره باره که بلند برآید  
باشد و استخوانی که میان شان برآمده باشد و جوی  
که در میان هودج وضع کنند تا زن دست زن و  
خار و خاشاک که بر سر اسب افتاده باشد و نام  
کوبی که در مکه است عوارض و یملها عاریر تیر ناکیان  
که اند از نده آن معلوم نباشد و در چشم و خا  
که در چشم افتاده باشد عیار مردن یک و عالم  
کرد و شیر درنده و اسب چولان کنند و خا ط



عبر شترانی که خوردنی برایشان بار کنند کاروان  
و معنی دوم است قول حق تعالی و لا فصلت العیر  
و قول حق تعالی ایها العیر انکم الحارثون عار  
سخن زشت و عیب و تنگ عبور و روی خوشبو  
نام شخصی است و اصل هر چیزی و قصاب هر چیزی  
عبور بر آورده عاقل و سخنی و جایی که برای صید کردن  
کنند عبور عیار شتر شانه عنقیف سخنی عیار درختی است عیار که  
تا در بر جماع نباشد عجر و عجر سطر عجر احوال بیرون و عیها  
و عایشها که در میان کتاب نویسنده و گمائی بیرون  
که پوسته هم باشد عبقر بکون با و فتح قاف مفتوحی  
است عبقر بفتح عین و با و ضم قاف و تشدید تک که  
عبور شتر ماده سخت عبور بفتح عین شتر ماده سطر  
عبر مکرر بود و نام مردی است عبور بجه سک که از  
کرک حاصل شده باشد عبور شتر ماده حبت بجه  
زبه و گیاهی است که اندک عیار سیبتان افزون  
گویند عذر باران بسیار من الجمل عاذر شانه جرات  
عذر مرد بد خلق و خر سطر فراخ اندرون و حیوان  
حبت عیار درختی است عیار شترانی که ده ماه  
بداده باشد از ابتدای آستان ایشان و اوج

عشر است چنانکه نفاس جمع نفث است ظاهر زن  
 بکشد و عشا پر بچکان گفتار که از کرک حاصل شده باشد  
 و او جمع عشا است عصار نیک فشرده و در عن  
 کش عصار شیره عا بر کز رنده عسک سپاه عا کر جمع  
 اصل عا مر جمع عصور کخنک و جوب کجاده و جوب  
 که در پیش پالان شتر باشد و سینه پی شپانی اسپ  
 و استخوان شپانی اسپ و رک دل و پاره از دماغ  
 عصفور یکنوع رنگی است عشا نیز عصفور و عصفور هر دو با  
 عصفور و عصفور زانه و نماز دیگر حضور جمع عصفور بیاده و عصار با  
 العین مع الزلا من المصادر عز غلبه کردن عزوز  
 و عزوز تنگ شدن سوراخ پستان عزار جمده و نایافت  
 شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرگ شدن سرودن  
 و بزرگ شدن عکزی آرام شدن من غیر  
 المصادر عزبان بسیار عزیر از جمده و اندک نیست  
 شده و نامقدور و بی متانت و محنت و غالب عز از جمع  
 عز از بفتح عین بر زمین سخت عاجز ناتوان عجز زن  
 بر و شراب و تمشیر و کاد و نام رنگی است در موضع  
 و بنار عجز بضم عین یکنوع بازیست و دنباله چیزی  
 عا در عا سب گفته و ملائت گفته و عصار زاده و عا

ماده و عقاب ماده و نام اسپ است و نام قبیله  
از طایفه هوازن و نام زنی است و یکتوی ماهی است  
عنقر مر و بخوش غنوز جای سخت و درخت عا و جم  
عکاسه بر عصا نامی سراهین و او جبهع عکاسه است  
عکاسه در دناک و بی آرام عجیزه آنکه قادر بر جماع نباشد  
باب العین مع السین من المصادره  
کنهانی مال کردن و شب کردن عرس خیران شدن  
و لازم شدن عرس دست و کردن شتر بهم بستن عرس  
شکستن برای احتیاط دزدان و نا بکاران عروس  
روی ترش کردن عطر عطر زدن و پیدا شدن  
و شکافته شدن و از پیش در آمدن عطر اسب  
عطر زننده عروس و عانس بسیار ماندن دختر  
بجانه پدران خود که شوهر نگرفته باشد عرس در بند کردن  
و کینه داشتن جامه و را اندن شتر و پای بر سر دادن  
کسی زدن عرس خشک شدن بول و سر گن و حرکت  
بر چیزی عرس آشنا میدن عرس کینه شدن و خود را  
نادان نمودن عرس رفتن و سخت کس و کار کردن  
عجیزه المصا و عرس و عانس آنکه شب کرد و برای احتیاط  
دزدان و بدکاران عانس و عوا عرس کردن

نخاع و شکر و عسل شب تازی یک و شیر بسیار حکموش  
خرمهرس و عصاره سنبل کرک عصاره صفتی عین جع عفرس  
نام کی بهیت عمرس و عشرت پس شتر ماده محکم عمرس نک  
سخت و شتر ماده محکم عمرس تشدید لام کرک و مرد قوی  
و سخت و نام شخصی است مردی بزوزد و کودک محکم خلقت  
عیطوس زن فریه دشته تمام خلقت عطایس جمع  
عطیوس درختی است غرضش شتر سخت و قوی عمر  
مرد قوی و سخت عمریس شخص میگردد خشمناک عدیس شتر  
سخت و محکم و هر چه سخت خلقت باشد عدالسن جمع  
جوینده سکار و ماده شتری که تنها چرا کند و ماده شتر جو  
بکس شیر خوردنی که برود چریش بتریزند و اشامند و یا  
شیری که برایش کنند و خورند و شاخ درخت رز که زیر  
کل کنند و از موضع دیگر سر او بردارند علس کینوع کنیم  
است و گفته بزرگ که در حار و امی نافقه علیس بریان  
بوست عمارس نخج و حیک سخت و شب تازی یک در روز  
تو یک عوس تازی یک و کاری که جهت آنرا دانسته شد  
عفس بفتح عین و سکون نون شتر ماده محکم و ام فیل

عوسک بضم عین کینوع کو سفند سیت عیس کثر این سینه  
و او جمع اعیس است و عیس بفتح عین آب منی بر عیس  
روز سحرت و ترشش روی عیس نام شخصی است و عیس  
نیز نام شخصی است عباس و عبوس و عباس شیر دام  
کویند جهت ترشش روی عیس بفتح با بول و سر کین که بر  
دم حیوان جوشیده باشد عجب بعضی از میان شب و  
دسته کمان عوسک کرک و نام مردی و نام موصی  
عاطس از پیش درآمیده و عطسه زننده عیس زری  
که قادر بر جماع نباشد عوس دیواری که در میان دیوار  
خانه ننهند و ستون خانه عوس کاسه و قدح بزرگ  
عند شتر در زده عباس یک طایفه اند از قریش عیس  
بر خلق عکاس ریسائی که بان دست و پای شتر  
بهم بر بندند تا مگر یزد عانس دختر بی که در خانه پدر بسیار  
مانده و شوهر ناکرده و جوانی که مدتی از کدشته باشد و  
زن نیز ده ساله عیس جمع عطاس عطسه و او مصد  
هم گفته است عطوس شتر ماده حبت و سک عطیس  
ساده هوا را و در خنده عیس و یزنده عیس و ای شتر



این سخن در بسیاری که بآن دست و کردن شتر بهم بندند  
 مع الشين مع من المصار در عیش و لاغر شدن و اندک  
 شدن عیش و اندک کردن ایندن و لاغر کردن و جستن کسب  
 کردن عیش و حق کردن برای در انکوردن و بنا کردن از جوب  
 عیش و زندگانی کردن عیش و در هم پیچیده شدن موی عیش  
 تشنه شدن عیش و بنا ایندن و برگردانیدن غیر المصار  
 عیش و دراز عیش آشیانه مرغ که در میان شاخهای  
 و درخت باشد عیش آشیانه مرغ عیش آشیانه  
 عیش تخت و سقف و کار و عزة و بمعنی چیزی است آنچه  
 گویند فل عیش یعنی نشست کار او و برفت عزة او و پشت  
 پای را اسم گویند عیش جمع عیش بضم هین و سکون  
 را طرف کردن عیش تختها عیش اندک و مرد لاغر  
 عیش و عیش طای اندک آب عیش عیش تشنه  
 عکاش نام آب بنی غیر عکاش نام مردی است عیش  
 طبعه و خزه گاه حفته روانند بهر وجه چیزی است عیش  
 و عیش خاها می که را هم گویند عیش در عیش  
 که آدی را پیدا شود هر چند که بوزن و بکی دفع نموده شود

شتر ضعیف ملاحظه از سبب سیر و بارش با سبب الکلیس <sup>لصا</sup>  
من <sup>عقوص</sup> <sup>لصا</sup> بافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدست شدن  
و پیچیده شدن شاخ بر بگرد آگوشش عوص دایم شدن برق  
آسمان عوص بفتح را بوی زشت کردن خانه از مناسکی و خم  
شدن و خمی کردن عوص پنج دم و استخوان دم عقص  
سکون فاماز و عقص کبیر فاماز و طعم با شد مثل طعم  
عرقاص تا زیاده عفاص پوشکی که بر سر شیشه میبندند  
عفاص و عقص مویهای بافته و اینها جمع عقصه اند عفاص  
مویها فراهم بوده و او جمع عقصه است عقص یکستان  
که در دراه نباشد عکص مرد بد خلق من الجمل عفاص بفتح  
انذک و پراکنده و موی انذک پراکنده عقص زن پیچیا  
عوص در دوشکم عوصی سخن مشکل معنی عوص کبیر عین پنج و  
اصل مردم و درختان و نام شخصی و نام موضعی هم باشد عوص  
نیزه و جنبه و ایز با رعد و برق باب الضاد الجین مع  
عوص دادن عرض سبق آمدن و استخار کردن و بکر و تندر  
و مال آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و است  
خسیده شدن عرض بدندان که فیتل و خوردن شر و خفت عوص

عضن عضن کنونی هم میگرداند ان گرفتن عضن لازم شدن  
 عضن زیر یک شدن عضن بفتح عین و ضم ضا و همیشه  
 در هرگز عارض صغر روی و دندان و ابر کتوله تقالی بدعا  
 بمطربا و ماین کوه و آنچه نوید شده باشد در چیزی  
 دندانهای و پاره های و نو و پوستها و حاجتها و عود  
 بضم عین نام کوهی است عرابض و عریض شتر سیر  
 و محکم و عرابض نام مرد سیت از صبا به رصی الله عنهم  
 کفک سبزی که بر سر آب می افتد و آنرا طحلب میگویند  
 عضن بدن و نفس و ناموس و حسب و موی و نام  
 پیابانی است بیامه و هر پیابانی که در درخت باشد  
 هم عضن گویند عضن و عضن میانه عراض نشانه است  
 بین که در ان باشند عراض نذکافی و صبر کنند بر سختی  
 عضن و عضن آنچه او را بگیرند و بخورند و عضن کینه  
 را هم گویند و جاه زرف و زمان سخت را هم گویند عضن  
 پینا و دوشکر بزرگ و ابر و سنه اخی کتوله تقالی عراض  
 السموات و الارض ای ستمها و ماین کوه و بسیار خست  
 و سباب خانه و کوه عریض بین و بزغال و آهوسبیا کتوله

تعالی و دزد عا عراصین و عراصین پهن و عراصین کبک عراصین  
در مدقوی در سفر و مرد پد خلق و درخت جوز و خار و اری  
شتری که درخت جوز و شتر ماده بتر سبت تا کرده یعنی سخن  
و میان چهری و راه کوه و جز آخر مصراع اول سبت و بزغاله  
و تر از وی سفر و شهر و مکه و مدینه و حوالی آن عراصین  
که غیر زرد و نقره باشند و آنچه عراصین شود آدمی را از بیماری و  
مثل آن عریض بضم عین و فتح را و سکون یا بد و نقطه تحتانی  
نام وادی است نزدیک مدینه که آنجا زراعت کنند  
و مراعی بود و بنوع عریض قومی اند که در وادی القری می باشند  
**باب العین مع الطاء من المصادر حیاط و عود و**  
آبستن نشدن عط بریدن و شکافتن چهری بدرازی عبط  
کشتن بار وای علی و شکافتن و سختی و چاه کندن و خود را  
در جنگ انداختن بی اگراه عبط تیز وادن بنزد عبط  
کوسفند و راندن شبان کوسفند را عبط در انداختن  
کردن و غیر آن من المصادر عطف خر که من الجمل عطا سبب  
و مرد در از عطف در از عبط جامه سگافه موخون تازه  
و کوشش بار وای که بی علی کشته شده باشد عطا و

عرفط

بخت شایسته در پیش کردن باشد و طرف کردن و برپا  
 که در کردن شتر باشد علف شتری که بر سر او رسی  
 و امثال باشد علف در از علف به خلق و در از علف ط  
 پن خایه و حلقه دیر علف درختی است کوتاه که خار یا  
 و بوی ناخوش دارد علف تیشید یا لام سخت علف  
 تیشید را خشت و سنگ علف در د علف ط  
 ناکس علف و علف ط طبر و ریمه کوسفند علف و علف  
 و علف شیر علف ط علف ط با نور کسیت که از اعطای هم  
 گویند علف ط مردی که بوقت جماع کردن زن برید کند  
 علف شتر ماده که استن نشود علف و علف و علف ط  
 با لب العین مع الغاء علف و علف و علف و علف  
 و روی بجزی آوردن و علف معنی بازداشتن هم  
 آمده است علف بر کرد ایندن و بر کردیدن و  
 کردن و میل کردن و دو تا کردن علف و دو تا کردن  
 و ختم کردن علف علف کردن علف ناخوش  
 و استن چیزی را علف یک داب کردیدن مرغ  
 علف و علف بر میز کاری کردن علف و علف



کرد ایندین از چیزی عزت او از کردن چیزی غیر از او  
عاقبت ناخوشش دارند و هرگاه من علف است  
و علف است آتش فروزش علف نادان و مرد پر  
علف بشدید لایم میوه درخت موز عوف بهمان  
و ابرو شیر دریده و نام بتی است و نام مردیت  
عازف بازی کنند عرفت او از باد عزافت  
بشدید ز انفقوطه ابر با عد عرفت رغبت گردانید  
از چیزی عصف بلکه گشت که در گشت زار بر آمده  
گفته تعالی عصف ماحول دساق گشت گفته  
تعالی و العصف و الریحان کذا فی الصحاح فی بحث  
تحقیق لفظ الریحان عصف باد سخت عصف شتر شا  
رو عفاف لاغر آن گفته تعالی یا کلین سبع حجاب  
عجروف مورچه در از بای و بعضی گویند دیگرها نور  
عجارت و عیارت خوادش زمانه عزت و عود  
بلید بدکار عرفت بوی خوش و بوی هر چه عریف دانا  
باحوال مردم و نفیبت مردم و او دوم انیس باشد  
عرف بر مثل سب و بابل خوسس بالا و تنگی و عادت

عدت و عدوت و عداوت و عذت و عذوت چو  
 عذت و عذوت شتری که آب را بوی کند و نیا شام  
 عصف قنچ بزرگ عصف سیمکار عصف نرود  
 عاصت شتری که نزدیک بردن باشد عرصاف  
 و عرصوف میخی که در بالان خست می باشد عراضف  
 جمع عفت و عیف بر این کار عفاف بفتح عین پاک در  
 عفت میوه درخت طلع عفت بعضی از شب عفا  
 بفتح عین و دال عاشاکی که در حشم افتد عارف دانا  
 و ضرور عرفت صابر عریف بغایت دانا عراف  
 طیب عریف بزا مشقوط او از جن عطف جانب  
 سر کردن چیزی و قول حق تقالی ثانی عطف یعنی برگردان  
 جانب سر کردن خود این کنایت است از  
 تکر عطف مهربان عطا داد و شمشیر عواطف  
 مهربانها باب العین مع القاف عرق گوشت از  
 استخوان باز کردن خوردن علق ملک از درخت خوردن جا  
 عوق بازداشتن عوق کافتن و کوفتن کشتن ای  
 صدقه در وقت فرزند شدن و برای سیر فرزند شدن  
 در اول بار و تیر بلاف آسمان انداختن عوق نافرا

کردن کسی را که حق او بر کردن وی باشد عیان  
از دادن عشق از دادن شدن و بسبب گرفتن  
بخشش کردن و خوب شدن و اصلاح آوردن  
و اصلاح آمدن مایل و بدندان گرفتن عشق نشان  
بر کوه سفید و شتر و کسی را در عیب انداختن و  
کردن و شاخ خراب کردن و پیدا شدن میوه گیاه عشق  
بوی خوش شدن در گرفتن بجزئی عشق ملازم شدن  
و بچسبیدن بجزئی و حریص شدن و دایم با سر تر بودن  
شتر ماده عشق شیفته شدن از غایت دوستی  
عشق آفتاب شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن  
و در ایستادن در کاری عشق رفتن شتر بجزرگاه  
مختلف و بسیار بر رفتن بر زبانه و زدن با و بر خاک  
و غایب شدن و تیر دادن و بسیار باب خوردن  
و بار رفتن شتر عشاق بی بهره شدن عشاق دست در  
کردن هم دیگر کردن عشق فراخ کام رفتن و دراز کردن  
شدن عشق شگاف شدن مرق بفتح زاء ملازم شدن غیر  
المصدا در عشق موی اول نجبه که بان زائیده باشد  
و بهره معروف و رودخانه در مدینه و جایی که آنرا سیل  
شکافه باشد و نام موجعی است که از شکافه می‌آید

۳۱۴  
نام فرمائی مادر و پدر علق کسیر عین علوه نامی است  
عقوق مادر و پدر و اسب است علق جمع عاق  
شتر زنده چراگاههای مختلف عبق بویا عقق  
نام مرغینت علق اسب تلخ غلیظ و سگانه در یک  
علق بضم عین نام فرمائی مادر و پدر و جزای و نهنگ  
کسی که عاشق شده باشد کقول البنی علیه السلام دق  
علق یا عاق علق قعر آب و کنارهای رودر سیاهان  
و علق منزلت در راه که معظمه عالق نام قومی  
است از فرزندان علق کمی از فرزندان نامی نو  
علیه السلام بوده است و عالق هم بمعنی عالق است  
علق خون صرده و خون غلیظ علق عول سیاهان و یک  
حریص و علق بکون فاجیزی سطر نرم و سست  
و سرج فراخ علق پوست سینه که در و چیزی بوند  
و جو اسب علق درخت خرمایی بامیوه علق بکسر  
علق خرماعذوق جمع علق میانه دوش و گردن  
علق دراز و زاغ سیاه بزرگ و کاه سیاه و کونک  
علق شراب و چریس خوب علق جماعت بسیار  
علق مرکب شیر آشفته و درختی که شتر شاخ و  
ملک آن خورد و شتر داده که او را بر یک غری فرو کوبند

خوگر سازند تا شیر باد و دهد و او آن بچه را بوی کند و شیر  
بوی ندهد و آنچه بادی در او یزد و آنچه که در نه وضع و پیش  
از خون نفاس وضع در حالت طهر اند نفاس را میوه  
شود علق درختی است خار دارد گیاهی که بر درخت  
او چینه میشود علق آنچه بر درخت خار دارد می شود  
و آنرا بزبان حمل الکلی میگویند و شیرین گیاهی است  
خورد علق خوبی عشق بغایت عاشق عمیق عشق  
مهر و جزک قوم و کردن و عشق بمعنی میل کنندگان هم  
آمده است علق بزغال ماده و زن دراز کردن و بختی  
و یکنوع جانور است مانند پوز علق بزغالها علق  
که از چنبر باز دارد مردم را عواقب او از شکم جلد و  
در چین رفتن علق باز دارد عواقب جمع عشق  
خانه کعبه باشد عظمها الله تعالی علق در او یزد  
و شیران و او جمع علقه عشق در او عشق شیر  
مهر و جزک علق خیمک کینه مضراخ و شراب کینه و  
جوان و موضع ردا و کمان کینه و بچه مرغ که بر بر او  
باشد علق بفتح را از جیل و صفت چیزی و یکنوع  
و خوی و عرق القریه یعنی عرق اطلال بخشش که از خیمه  
محببت باشد عرق کینه را شیرین که در دست کنند و در بر او



شتران و یزد و بوی عرق شتران رسد و آخر افاسه کرد و از عرق  
رنگ سریش درخت و زمین که درو درخت کز روید و عرق لایم  
درخت همین را دیگری اچیا کرده باشند و او درخت  
غشاند و یا زراعت و عمارت کند و آن تا متملک شود گوید  
صلی الله علیه و سلم من احي ارضا معيته فني له سيس  
لعوق الظالم حق عروق رکما و ریشها و درخت و گیاه  
زردی است که بان چیزی را رنگ کنند و گویند  
که آن زرد جوهر است عروق بیکون را شیر شتر که  
در بستان باشند و استخوانی که آرد و کفنه باشند و استخوان  
گرم گوشت عروق بضم عین جمع عروق زرد جوهر عرق بز  
منقوط زمین و دست باب العین مع الکاف و عک  
عالمیدن و در جنگ انداختن عرق و عراک در حیض افتادن  
زن عراک یکدیگر را کوشال دادن و کارزار کردن و چیدن  
عک فامیدن مصطکی و مثل آن عک بفتح لام چسبیده  
و عراک شدن عک سخت کرم شدن عک سبک و کفشد  
سختن و زدن و یا زدن سختن عک ملازم شدن عک  
ماحون شدن عک بستن در و زدن در تاریکی شغلط  
شدن آب و دوشاب و شیره مثل آن عک بنابر فتن  
چسبیدن و خشیدن و زدن بدی انداختن و سبکی شدن

میرک جاز و اوست مالیدن که فو بهی و لا غری و الحنفیه خود  
 غیر المصدا در عکس بجای کرم و سخت و نام قتل است عکس  
 و عکس تا نیس کرما عکس رکی است در هم کو سخت  
 عواکس جمع عکس بفتح کاف و تشدید و او کو ماه غریبه  
 و زمین سخت و درست عکس فرخنده و بجا که بجا  
 از هم جدا نشود عکس کبیر عین ثلث آخر شب و بعضی از شب  
 و در عروک شیرینی که در و بیک با نند که و در دست پانده مانگ  
 بنون سنج و رنگ بسیار عکس شیر ترش عکس نام  
 قتله است عازک مالنده و زن طایفه عکس طایفه  
 و ماهی کیران و او جمع عکس است بمعنی او از هم آمده است  
 عکس کبیر او از دست کوشال دهنده عکس کوک کبیر کننده  
 و شیر بزرگ سطر عکس نیک مالنده و بیک اندازنده یا  
 العین مع اللام عقل کشیدن بدشتی و عفت عدل  
 داد کردن و برابر کردن چیزی چیزی و برابر شدن و فدا  
 و دادن گفته تقابلی و آن تعدل عدل ای بعد  
 عدل فدا عدل مانند کردن چیزی چیزی گفته تقابلی هم  
 الذین کفر و ابرار بعد لون عدول بر  
 کشتن و بر گردانیدن عدل بدل منقوط ملامت کردن  
 و فدا از شوهر باز داشتن و سپردن مردمان خود و با

۳۱۵  
بشکاف آید و هر را به بخشد و جدا شود عضل نفخ ضاد بسیار  
بعضلاب شدن عضل عول کسی را علیل خود ساختن عیال  
نفس یار شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول  
کردن یعنی بخشش و تمت زیاد کردن و غلبه کردن و میل  
کردن کفر و قحالی ذلک دینی ان لا تقولوا ای لا تمیلوا  
و چون کردن و با او از بلند کرستن عکس بیانی زدن و دم  
نارده شراب دادن علیل دوم نارده شراب خوردن  
عیل حرامان رفتن با آدی بر راه و عاجز کردن ایندن  
نایافت کم شده عیول و کل بر سر هم چیدن و رختها و درخت  
کردن کسی را و انداختن و کوشش کردن در کار و مرد  
و راندن و کمان بردن و بند بر پای شتر نهادن عضل  
بج شدن دندان و غیر آن و بچیده شدن دم چنانکه چیزی  
از آن طرف که موی ندد پیدا شود عضل خالی کردن  
و خالی شدن از چیزی و بکار شدن و خالی شدن از زیاده  
و قلاده عضل تضمین شتر و دیگر کردن و در بی افتادن  
سک زاده را در وقت ایغری و همچین ملح زدودن  
باده را و پوستن سک زده بر سک طعمه در حین جماع  
عزل جدا کردن و از کار و ادراستن و جدا شدن  
و از زن جدا شدن نزد عضل انکیستن و در طعام

و انکین گرفتن عسل بفتح سین بشتاب رفتن و دیدن  
عقل و الیسمادن بزکوهی در کوهی بلند عطار خردند  
کشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیت دادن  
و ترک قصاص کردن برای دیت و عرامت حرم  
کسی کشیدن و قرض یافتن شکم و قرض آوردن و  
شکم را و غلبه کردن بر کسی بعقل و راست است اسما  
خایه در بضعه بنار و موی را شانه کردن و عمل شتاب  
کردن عمل کار کردن عسل سطر شدن عسل سکون  
فروریزانیدن ملک از درخت و ریسمان تا فتن غیر  
عسل انکین عسل مکبر سین بخت زنده عسل کرک  
و کندوی مکس انکین و انکه از کندوی مکس انکین گردان  
و عسل کرکان عسل قضیب و جارب عطار که باین عطر  
با فراهم آرد عسل نیز چنبیده عقل کوشت پاره که بر در  
سبج آمده مانند خایه با سبز عسل سکون به خایه  
قوی و میانه هر دو را آن کو سفند و خایه گاه کو سفند  
که انجا را دست بنهند تا فریبی و لاغری کو سفند  
شناهند عقل خرد و مابگاه و دیت و جامه و سبج  
که زنان بر هودج پوشند عاقل خالی و بکار وزن و  
عقل و آردوی قرض عاقل قول حرمی که در دو خانه کعطا

یکسیر عین صدق کمال و بند که بدست و پای چار و  
 بهشت عقل حبیب عاقل خردمند و بزرگو یی و نام  
 گوشتیت و ریسمان که عقال چار و اکسند حکال  
 یکسیر عین مثله عقل زیک شسته بزرگ و روده سوهام  
 عقال جمع عقل کاه عاقل کارکن عاقل جمع عواقل کادی  
 که کاکه عین کاه عاقل باد سخت و شتر ماده حبیب عقل  
 مطهر و راز عقل نام موهنی است و بیار جری عاقل  
 جمع و طریق الفضل را هیئت از یار مبعده عقلین  
 بزرگ و توان بر نرم گوشت و درد سنگین و نون عقل  
 کیا ای است که اندک کمان هم گویند و بیار سی ساروخ گویند  
 عاقل جمع و عاقل میراب بیابان را هم گویند عاقل  
 زن بی شوهر و باد شاهی که بالاترازو باد شاهی  
 از خدا تعالی بنامند عاقل آنکه کم صند را این بدو درویش  
 عیال مسند عیال نشسته بیاسب خردمان رفتار  
 عیال جور و از عیال حبیب عاقل و عد مایل و سیر  
 عاقل جمع عاقل و عاقل خوشه و عاقل عاقل باد شاهی  
 عین عاقل بشه و دام و عاقل مرد کند ز عاقل عاقل و عاقل  
 و از حبیب عاقل است عاقل و عاقل کوه سلطه و عاقل  
 نام منتقل عاقل عاقل و عاقل و عاقل عاقل عاقل عاقل



گویند که بچه خود را کم کرده باشد و پیران بنده عجل کرد  
و دولاها و او جمع عجله است عجل بکبر عین خشک  
عاجل شتابنده و دیبا عجل سطر عجل بفتح بالک دست  
ارطی و یک دست کز و هر یکی که غیر این باشد عیال  
بکبر عین زنان تمام خلقت و او جمع عیله است و بی  
سفید هم آمده است و بدین معنی جمع عیلاست عیال  
بفتح عین کل کو بی عجل بکبر عین و تشدید لام مشتاب  
کننده در بدی عیال مزدور عدل مانند و یکتا باز از خردار  
عدیل راستی کننده و دار و دهنده و برابر چیزی در قوه  
قادر داد کننده و دار و دهنده و برابری دهنده  
عدل فدی و مرد صالح یا نیک و برابر و راستی و حق و  
همسر و نام شخصی قاذل بذال منقوط رکی که از خون  
بیرون آید و ملاست کننده عجل و عجل ستر استخوان  
که مشرب بر شکم است و اید مرد و مرغی که از ابر  
گویند عجل بزرگ شکم عیال سطر و بضم عین تشدید  
لام مرد ستر بخوی کفره تقای عجل بعد ذلک زنی  
و نیزه سطر را هم گویند عجل بفتح عین و تخفیف لام کما  
نحو عجل در از و بزرگ سر عجل کو مشتاق  
نکته صید لذت صید کرده باشد از ترس و دوام عجل سختی عیال

جمع غزل جمع غزل کسرین و فتح یا بمعنی غزل است غزول  
 سبک غزل شتر ماده چیست ز قمار غوال بضم عین  
 لام قبیل است غزل نخچیا و موش ششی غزال سخت  
 غزل بفتح عین غزلات و او جمع غزله است و نام قبیل  
 غزل بن و خوشه خرما غزل بضم عین و سکون لام کمان  
 بی زه و زن بی زپور و مرد بی مال و بی ادب غزیل  
 مرغ دراز دم و کاهل دامن فرو هشته کنار غاست  
 کاهلی دامن خود با لاله سیر و در جای مردار و شیر  
 درنده و اسپ و سگ غطل و غطلول زن دراز و زنی  
 تمام رسیده غزهل کبوتر نر غزول شتر را کرده بی  
 شبان غزاهل جمع غزل مردم بی سلاح و این  
 دو جمع اغزل اند غصل روده درختی است مخصوص  
 و بدین معنی جمع غصله است غطل زن دراز کردن  
 و اسپ دراز کردن و چیز دراز غطلول تپ خاله  
 عقایل حبس عوقل یک شته وزن حمقا عواقل  
 کاهلی پوشیده عواقل کنه لاغز که در اسپ و چاروا  
 می افتد و مرد پیر خرد جسته عیال اسپ خرا منده در  
 رفتار با سب العین مع الیم عجم اگر مودنی  
 بودند آن بر جوب نهادن که دانسته شود که بخت

عسر آم بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن شکر  
عوه و شنا کردن و رفتن شتر و کشتی عوم همه را فرار سیدن  
عتم سنگته راج باز بستن و کج باز بستن سنگته عذام بدندان  
کمرختن و ملامت کردن و دفع کردن و بخور خوردن عصم بصل  
مهل کسب کردن عسرم و عزم دل بر کاری نهادن و آهنگ کردن  
و سو کند خوردن علمه لفتح عین و سکون لام شخافتن لب  
علم دانستن و شناختن عتم کا هل شدن عدم در دین  
شدن و نیست شدن و نایافت شدن عدم بضم عین در دین  
و محتاج شدن عسم طع کردن و بدرستی در حرب و غیره  
رفتن و بفتح سین کج شدن کف دست و پای عسک کج  
از زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن  
عرم رسیدن بجزئی و کشتن از استخوان جدا کردن  
غیر المصا در عسکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل  
یعنی ملازم شود به کوتله تعالی الفسکم علیکم اسم بسیار  
و خوک نر و سطر و شتر قوی سخت و رق نر و تاریکی شب  
علاجیم جمع عجارم سخت و ابر عجمه چیز کوتاه سخت عجم  
تمام عمیم تمام و دراز عجم جمع عقیم گیاهی بهی خشک را هم  
گویند عام همه را فرار سیده و مردم عامی عام بحقیقت میم  
سال عولام تشوید میم مردمان عامی عجم را در بر و حاجت

آدمیان عوام جماعات متفرقه عیالیم دستار ما و اوج جمع عیال  
 نیست عیالیم سخت و شتر ماده حبست عیالیم جمع و عیالیم نام صغری  
 هم باشد عیالیم کامل عوام جانوری اند مخصوص که در آب می باشند  
 و اوج جمع عوام است عوام تشدید و اونیفورم نام شخص عیال  
 کفار نزعیم دریا و چاه بر آب و شخص فرد نازک تن عزم سخت  
 فراهم عوزم بزا، منقوطه شتر ماده پروزن پیر عیالیم آیتها سی که  
 بیمار خوانند تا به برکت آن شفایابد کتور تعالی ان ذلک من عدم  
 الامور و قول حق تعالی اولوا العزم من الرسل اولوا الجزم و الصبر  
 و مراد برسل اولوا العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم لقمه دانا و شناسان عظم میل کیا  
 که با آن رنگ کنند رنگ ریزان و شب تاریک علیهم و علام و عالم  
 دانا علام بضم عین و تشدید لام ضاعقم غایه سرخ عقم زمان تا  
 عقام بدخلتی و آنکه او را فرزند نشود و جبک سخت و در سخت  
 بی عقیم نازا میزد و بی سرزند و بی اناز کقول العرب الملك عقیم  
 و بی جز و بی فایده و بدین معنی است گفتن ایشان که عقل عقیم و بوم  
 عقیم و رجب عقیم عقم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش  
 باش و او در اصل القم بوده است که همزه و نون را حذف  
 کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و از اینجا گویند عوام  
 طلا یا یعنی خوشحال یا تشدید تبارکی شفت عیالیم مستیستان بخیر باد

عیانم احمق سطر اندام عثم زیتون بری و درخت زیتون  
عردام شاخ جوب باخونه عثم نان خشک عشیوم کپیه خشک عثم  
کماله بار و متاعی که در و عالی باشد و دحای که زمان در متاع خود  
و در ذخیره نهند عثم درخت خنظل و درخت تلخ و چیز تلخ  
عیدیم نایافت و نیست و دروشن عیدایم نوعی است  
از خرم عثم درختی است عظم بند ما و در شهنایم  
بازدارنده و نگهدارنده عثم نام شهرها و ولایتها است  
که یکی از ان الطاکیر است عییم و عییم لقبه چیزی و نشان  
عییم نام بتی است عثم کوه و رایت پادشاه و چاک  
که در لب بالاین بی باشد و نشان و علم التوب میلی که بود  
جامه انداخته باشند عثم کند زبان و الجمع اعم است  
و بمعنی عثم آمده است یعنی غیر عرب عثم بفتح عین و کسر را  
اسطلم بگیر که اهل ساسک و قیرند ان کیده بودند و در  
و بند بگیر کتور تعالی فارسلنا علیهم سبیل الوم عارم شوخ  
و بر خوی عرام بسیاری و استخوانهای بی گوشت و  
درختهای بی بوست عرم است که بسیار عدم بفتح عین و دال  
میشتی و دروشنی عدم بفتح عین و سکون دال دروشنی  
عثم شتر قوی و نیز درنده عیثوم بل ماده و گفتار و شتر  
نیز بزرگ عیثام و درختی است عرام سطر عظم

منقوله قبضه کمانی و جوی که باشد جوبه بان خرمن بر باد افتد  
 و کما و جوب کما و کاری که در سه آن آهوی باشد و حجم  
 شتر حمام نیز خشک و نام در بان لغمان این مسند  
 عظم استخوان عظم بزرگی عظم بزرگ و بزرگتر عظم و عظام  
 بزرگ عظام بزرگها و استخوانها عظم الرجل جوی که  
 بالان شتری باشد بسبب العین مع النون عدا  
 مست کردن و از حد در گذشتن و دیدن و باز کردن  
 من المستور عن در گذر کردن عتبان بیک پای برتن  
 مرد و رفتن شتر بیای قرآن چندین تیره و جان لنگ شدن  
 عین موافق و سودمند آمدن علف و خوردنی مراد  
 و چار و اعران جوب در پی شتر کردن عرن بفتح  
 با علت شقاق پیدا کردن چار و اعران دور  
 شدن سراغون بهم سر شدن عیالان نا یافتن کم شده  
 عین و علون آشکارا شدن علان با هدیکر خبری  
 کردن عین و عنون پیش آمدن و پیدا آمدن علان  
 با کسی بر ابروی کردن عیتان بالفتح باروان شدن خون  
 آن مثل آن عین سر شدن و دست بر زمین زدن شتر  
 رفتار عین بفتح جیم سر به شدن عدن معین شدن  
 در جایی که قوت تقایل جبارت عین ای اقله عین است

و در بافت کردن و پوست برآوردن و نیز چیزی کردن تا نرم  
شود و عطن بفتح طاء کندیده شدن پوست و افتادن عطن  
آن در دبافت عطن فروختن بیشتر بر کثرت است تا است  
خوردن و عین چشم کردن چیزی را تا حال وی معلوم شود  
و چشم را پندیدن و میل کردن در تر انداختن بفتح یاء  
فراخ چشم شدن عطن پوشیده شدن عطن بجای  
چشم شدن عطن رفتن پایی بریده بر آفتاب و بپاشیدن بپاشی دیگر  
و در چیزی گفتن عین خشک شدن شاخ و درخت طوطا  
نابت شدن و حاضر شدن بجای مقیم شدن در دوا  
کسی بر آوردن غیر المصا و عاقل حاضر و مقیم و شاخ  
و درخت و خاک متصل است و درخت خرما باشد و درکی که  
در عین شتر ماده می باشد و مال کند و عضو آبی و مرد فقیر و غایب  
جمع عین حظیرهای ستران عین جار و آبی پیش رو  
عنان بفتح عین ابر عنان و وال لجام که سوار بر دست  
گیرد عین اند و جانب و اسم حرف هر دو آمده است  
عوان برهنه عین چشم عشاران شام و خفتن عطن  
شده عین کبابی است علال شام بنده و نام شام  
علال اسم فعلی است یعنی عجل و شتاب علال جار  
است علالین عین جار و عین است که در شیب

۲۰  
و لو ماي كنند و او جمع عديده است علماي مرد و كرسنه  
و بیشتر مرغ عرصان و عرصيان بزغالهاي بزرگ يكساله  
لبن جمع عرصين اند و عرآن جمع اهورا است يعني كوران  
يك چشم عقبان جمع عقابست عرآن شب و روز  
عيون و عيون كوردلان يعني جاهلان و عيون شگفتا  
كه اندر بهي شده باشند و او جمع عله است علكان  
سپار عاين لمندان و بلند قدان و عرآن و عيون  
و عيونان كيا هست خشبو عفن پوشيده عرس كيا هست  
كه با آن پوست را و با عنت كنند عيونان درشت بخت عرس  
بفتح عين و كسر سين شترى كه باندك علف قناعت  
كنند عرس بفتح عين و سين نشانه و جاي عرس عرس  
عين و سين چه ديرينه عريان دراز بزرگ تن عيون  
كتاب چيز كه فرشتگان در و اعمال نيكو كاران نويند  
و در جات بادشاهان بهشت عين بفتح جاعت و چشم  
و چشمه و زرد و نفس و اسكار و ابري كه از طرف قبله آيد  
باران ميوسته و برگزيده لته جيزي و چشمه كو ساله  
كوچي و چشمه ترا زود و قرص افتاب و مال نقد و مال  
طرف زانو عيون جمع عيون البعثه نوعي از انكورا  
در شام عين كسي در سينه و چشمه و كافه شي



و کاه و اهلی عین تشدیدون بزرگ و سطر عین مردی  
که از دست شیر باشد عثمان جوته حبیب از آن  
و نام شخصیت عیسان آنکه شب راه نزد دوبر  
سر راه سپید عزون و عزین کرده ها گفته تعالی عن  
الیمین و عن الشمال غزین و اینها جمع غره اند عثمان و  
عثمن دود عواش حج و عثمان غبار راه را هم کوسید  
عزالدن مردم بی سلاح و اوج اعزل است عز این شتر  
بزرگ عدوان نفتح عین و دال دوزخه عدوان بسکون  
دال متبیل است عیدان جوها و اوج عود است  
عبدان نفتح عین درختان دراز خردا و اوج عبد الله است  
عجین نفتح عین و حیم و رمی که در میان فسر ج و د بر شتر ماده  
سید آمده باشد عجائ میان خایه و حلقه و بر عرجون  
بج خوشه و خرمای جان مردم یک عجم شتر ماده فرید  
زن شوخی باک عوان آنجه میانه باشد بال و جنگ دیگر  
باره یعنی جنگی که پیش از آن جنگ دیگر واقع شده باشد  
کما یقال حرب عوان عشقون موسیای دراز که از سب  
حلب شتر باشد و اول باران عثمان جمع عجائ است  
و کلام نیز و آنکه پیغام بر میان زن و شوهر عسکر آن  
غره و ملقا و اینها جمع اند و کلام معطر و کلام عین

و عضون عضون و جرد و دما و ضمه و دروغها و بهمانها و اینها  
 عزة است و جمع عصنة بهانیم باشند عجان بشد بدجیم  
 اجمت عمن بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجن شتری که هر  
 دو دست بزمین زند تا بر خیزد از جهت پیری عبد آن  
 کنار در ریاعین میثبه و نام مستبد است عران  
 کبیر عین جوینی که در پی شتر کنند و در وی سرا عران  
 شقاق که در پای چار و اسپد شود عین اول هر خور  
 و طرقت بینی که بار و پوسته است عرا تین بهناد  
 همتران عالین اصناف خلایق عالم عالین کبیر لام  
 و انایان عاکفین دایم بر کاری ایستندگان و دادار  
 و روا کنندگان بجزی و حاجی مقیم شوندگان عابرو  
 پرستندگان عبدان جمع عبد است عبادان نام جزیره  
 است در کنار دریای فارس که دو جانب  
 آنرا آب گرفته اما آن آب روان نیست و آن  
 جزیره معبد عباد و صالحان بوده و مشاهد اولیا و  
 زما و است که آنرا زیارت کنند عفتیان زرع  
 نام شهر است عفتان نام موضعیت نزدیک  
 حدیبیه از نواحی مکه عفتان بفتح نون اول آهویی  
 بر شطاط کنند عبادن شتری که یکی چراکان باشند

و از آن دور نشود عیان گفتار نزد نام شخصی است  
عنوان اول چیزی عنوان و عنوان و عنوان و عنوان  
دیاچه کتاب حیران گوینده عصیان کنانه عمان بفتح  
عین و تشدید میم نام شهر سیت در بقاء شام عمان  
بعین و تشدید میم نام دریاست نزدیک مکه  
عنوان مردم پیوده کوی و یکنوع کلماتی خون رها فرود  
و جمع خانه است خون بار و ای شمس و رفتار و افاق  
نصیر و کوفه عشیان آنکه وقت شام چیزی خورد و عطیان  
بکسر عین و طاء اول جوانی عودان آهوان و بران  
و شتران که نو بچه زاینده باشند عطن کردا کرده  
و آب خوردن گاه شتر و ذراع دست کما یقال فلان  
واسع العطن ای واسع الذراع و الله اعلم باب  
اللعین مع الود من المصادره و عتوا از حد در گذشتن  
و بغایت پیری رسیدن عتو و عتو فساد کردن و از  
اینجا است قول حق تعالی اغتوا الله و الله اغفر علم  
ای تجاوز من الحد و از حد در گذشتن و ستم  
کردن عرو و نزدیک کسی آمدن عتو و از حد فراتر  
نهی نسبت کردن کسی را عتو و عتو به نزد کسی رفتن  
با مسی و نیکویی و نزد استغفار رفتن و قصد کردن و پیر

بگویند و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن و شام  
 طعام دادن عجز شود دادن مادر بچه را. عصبوبصا  
 زدن و جراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی در گذشتن  
 و نزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیزی شایسته در خواستن  
 از کسی و پاک و صاف شدن اسب و نزد کسی رفتن تا پیدا  
 کردن نشانه و بسیار کردن ایندن و خوبترین شور برای  
 کسی از دیگر برداشتن و شور را در دیگر گذاشتن  
 برای کسی و بسیار شدن عفو یا بداشتن عفو دم چای  
 بستن و فریب و سطر شدن و موی را در هم بافتن و در هم  
 بستن و مهربانی کردن عفو بلند شدن و تکرار کردن و  
 بزرگوار شدن و بر بلای چیزی بر رفتن عفو بدست  
 خدا گرفتن چیزی را و غالب شدن عفو رفتن نمودن و آید  
 گشتن کقول تعالی و عنبت الوجه للحي القيوم و معنی  
 ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون دل  
 آن هم آمده است عفو سخت شدن و سطر شدن  
 و درشت و خشک بنایه پیر شدن عفو مال زاین  
 عفو البصا در عفو مال زاید و نقطه ضروری و ذکره زدا  
 و توانایی و زمینی کردن و نشان عمارت نباشد عفو  
 ذکره از عفو طریقت و طریقت و کرده از قیامیل مختلفه

عمو یعنی خوشحال باشد و او در اصل افغما بوده است  
و نون را حذف کردند همچو کلو که در اصل کلو بوده است  
باب العین مع الیاء من المصادر عمه و علیه  
خیر این شدن عضه بسکون ضاد جاد و ی کردن و دروغ  
کشتن و بهتان نهادن من غیر المصادر جاده و عمه حرا  
عمه جمع عده و عباده بدخلق و عبده بدخلق و کبر را هم  
گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خار دارد اعضه جمع او  
عضاده است و بمعنی مفرد هم هر دو آمده است و عضه  
سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه ناقص عقل عالم  
مرغ و حیران باب العین مع الیاء من المصادر  
عسی سخت سر شدن و درشت و سطر شدن و خشک شدن  
و سخت شدن عفی رسیدن بجه که طعام بخورده باشد  
عزی کسی را کبسی و اخواندن عی و عی بچا شدن سخن  
و سخن در ماندن و بکاری در ماندن و دستخوار شدن  
عظی سخت آمدن و عکین کردن عری برهنه شدن  
عنی از حد دور کردن و بغایت پیری رسیدن  
عصی نافرمانی کردن عی انداختن موج آب کفک  
و خاشاک را من غیر المصادر عصی و عصی عصا  
بفتح عین نافرمانی و کینه کار عواصی جمع عاصی کینه کار عی و عی

بجن در ماند و آنکه نگاری در مانده و عی بمعنی خوشن و آنکه  
 آمده است کفره صلی الله علیه وسلم المناعی عورت  
 فاستروهن بالسکوت و عورتین بالسکوت عنی بفتح  
 عین بغایت پیری رسیده و از حد در گذشت عینی سخت  
 و بغایت پیر عبقری مشوب شهر عبقرو دهر قوم و دهر و  
 قوی و باطکرانای منتس مشوب شهر عبقر کفره تعالی  
 و صلی الله علیه وسلم عبقری حسان و او مفرد و جمع آمده  
 عصبلی سخت عالی از حد در گذر زنده و مسکبر عتی جمع عتی  
 آخر روز و از نماز شبین تا شام و از شام تا صبح هم  
 عتی کوسید یعنی از نماز شبین تا صبح آئیده این مقدار  
 زمان اطلاق عتی بکنند عاستی سخت و جوی خراب  
 عچی بجه که مادرشش مرده باشد و پدرشش دیکری پرو  
 عذبی و عشری کسی که از آب باران آب خورد  
 و عذبی نام موضعی هم باشد عواری عوایق و موانع  
 عوآشی جوانانی که شب چرا کنند عای تشدید پاکیه  
 خشک که سال برو که شسته باشد عانی اسیر و خون  
 روان عتی و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف هم  
 است هم آمده است کفره تعالی عایم ثابت  
 بدس ای علیهم عشی شیری که در دوزخ را دروغن کرد

باشند علی غرقا یعنی بالاطمانه و او جمع علیه است تیشد بلام  
و یا عصا می شتر فربه عقی سرکین بچه شیر خواره که هنوز بطعام <sup>ن</sup>  
در نیامده باشد عادی از حد در که شسته و دشتن عری برهنه  
عقی تیشد یا کودک و او تصغیر اعمی است و آنچه عرب  
کودک امینه حکم عقی یعنی وقت زوال آفتاب عقی از کثا  
در گذرنده و مخفی در از موی و در از ریش و در خواه کشند  
احسان از کسی و اکنه درین دیک طعام برای کسی که ارد و یا  
از سر دیک شور با، خوشترین برای کسی بردارد و طعامی که  
درین دیک که است شده باشد و نیست شده و دیر  
شده عقی بقی عین و تشدید یا شیر غلیظ عجبی مکبر عزای  
مردان عینی مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیاید  
و از آن دوری کنند و او جمع عزامت عفتی  
که درخت عضاة خورد عذلی بذال منقوطه نیک خلق عکی  
ملاح و ماهی گیر عری باد سرد و تنی و برهنه عری بضم عین  
اسب برهنه بی زمین و پالان باب الغین مع الالف  
عوا فاسد شدن درون بره از پر خوردن شیر عز آمدن  
بره از کم خوردن شیر خدا که آن شدن نرخ عز آمدن  
داشتن و بوستن و او از باب مفاعله است عز  
عسر و سبی و دشمن و بوستن و عی شدن و عوب

۱. شدن غنی بی نیاز شدن و تو نکر شدن و مقیم شدن و بر  
 و زندگانی و بدین معنی اجزا است قول حق تعالی کان لم یکن  
 بالاسیر ای کان لم یکنش و لم یکن غذا طعام غذا ایزد  
 غیر المصادره غنی و عرانی کر سگان غذا درختی است  
 غنیا زمینی که در درخت غذا باشد غذا دانه غیر که مکندم و  
 برنج و غیر آن آمیخته باشند و آن در حین پاک کردن پود  
 کنند و مانند غنار آفتی است که در خرما پیدا میشود و مانع  
 بختن آن میگردد غنما پیش غذا باشد به میم و الف مؤ  
 سختی و غنی بالف مقصورا بر ناک غنا بفتح غین فایده و  
 کفایت غنا بکسر غین و غنا به الف بی نیازی غنا بفتح  
 غین و تشدید نون خوب و دگیر غنی پوست باریک تخم  
 مرغ که در اندرون پوست سطر آن می باشد غنتر مردم  
 زبون و فرومایه غنا آنچه بر بالای سقفت باشد از کل و لای  
 و خاشاک غنیا درخت سبز ملک بر شاخ و غشا پرده و  
 پوشش غنم سبزه و شراب کا و رس غن از زمین  
 و مکنوع کیا هی است و موضع قدم که مایدیده شده باشد  
 غنا نیا خشک شکسته و خاشاک که رواورد غنوا  
 اول جوانی و شباب جوانی و سرکشی و از حد در گذشتن  
 و معنی اخر اسم مصدر است غلبا غزوة و غلبه



وزمین و پشته بزرگ و دوسمان درخت و پرکیاه سبز  
غیا غافل غراب غریبان و دوران غما قرص داران و قرص حلال  
غرا و غرا ریش و غطشان زن که مپاسی او فوژ یافته باشند و چشمش  
اسب زن غذا خوردنی جاشت غذا اکسیر غین و ذال منقوط  
خوردنی و اشامیدنی و برنای کوسغند و بمعنی ایض جمع غدی با  
غذا زنی که با مداد چری خورد غوغا ملح و جابو زنی که مانند پشته  
و مردم فرومایه غید از زن نازک اندام عفت اکل سبزی است  
و خنیده و خوشحال و سگ زندگانی هر باب العین مع الیا  
غروب فرو شدن ستاره و دور شدن غضب بستم کردن  
غلب و غلب غلبه کردن بر کسی غلاب بر کسی غلبگی جستم  
و چشم گرفتن عکاه گاه آمدن و یک روز در میان آمدن  
و یکروز در میان مبت آمدن و یکروز در میان نه باب خورد  
آمدن و یکروز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن  
و باخر رسیدن کار و شب استادن و شب که استن  
و کندیده شدن غیوب یکروز تب آمدن و یکروز  
تب نامدن غیب و عیاب و غیوب ناپیداشدن  
غیب غافل شدن غضب خشم گرفتن من غیر المضاد  
پنهانی و پنهان غیوب بضم عین و غیوب بکسر عین  
غایب نمانان شده غب و عیاب و غیب جمع غیب

اگر کار و پستی که یکروز گیرد و یکروز بگذرد غیب شب  
 ز نخلدان و آنچه در زیر حلق خرد سبزه و نخلان است  
 غیب شب ز نخلدان و آنچه در زیر خلق خرد سبزه و نخلان  
 است و کوهی است در منا که آنجا حاجیان اشتر  
 کشند غیب بضم غین جانوری است که بسیار سی  
 هفتوزه گویند غاب پیشها و اد جمع غایب است غاب  
 بشد یکوشت شب که شسته و گوشت کشیده غاب  
 خد و کنار و تیزی زبان و فرو رفتن گاه آفتاب  
 و طری که بان اسب از چاه بر میگردد و رکی که مجرای  
 اسب است و تیزی رفتار اسب و اسب پز زفا  
 عرب نقره و طاس نقره و یکنوع زحمتی است در  
 حینم و حیر او علی است که در کوه سفید پیدا میشود  
 و اسب که از دلو فرو جکد و بجای رود و در حین  
 و در حین سفید و از غروب است کهای که از جسم

۸

مندر و آید و تیزی دندان در کماهی که از آن  
 اسب پرورن می آید غریب بضم غین و را  
 بیکانه و آنکه از دلایت دیگر آمده باشد غریب دور  
 و بیکانه و آنکه دلایت دیگر باشد غریب غالب و آنکه  
 و پیش آمده غلاب تخفیف لام و کسر با نام زمین  
 غلاب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب شوند  
 غارب بالاترین موضع پشت هر چه باشد و  
 دوشش آدمی و سر کومان اشتر و میان کومان  
 و کردن اشتر غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و  
 دم تبر رجل الغراب چیزی که بر سر پستان شتر بند  
 تا بجه آن شیر نخورد غریب سیاه غراب جمع  
 غضوب خشناک و مار بزرگ و اشتر ماده ش  
 و وزن ترشش رو غضاب خشناکان و ماده  
 جمع غضبان است غضب بغایت سرخ غیب

تاریکی و سیاه غیاب جمع غواب اشتراقی که

روزی بآب خوردن روند و روزی نروند و او

جمع غابه است غواب سرهای موهبای آب

و بالائی کوهان اشتر و او جمع غار است غاب

بستم تانده غلب سطر کردنان و درختان

سطر و دراز و بدین دو معنی جمع اغلب است

و بمعنی باغنای پر از درختان سطر هم آمده است

و بدین معنی غلب است کفوله تعالی و حدیق غلبا

باب البین مع التاء من المصاد غلطة

سطر شدن و بدخوی شدن غلطة و غلطة و غلطة

بدخوی شدن غلطة بسته شدن غلطة شتاب

رهن غلطة از پنی سخن کردن غلطة باس فرود

دوبی در پی آشامیدن و بی در پی سخن گفتن و

۸

پنهان کردن حشده و بکار رنجاندن کسی اعراضه  
 و عضاضه و عضو ضه باز شدن غدرمه خرید و  
 فروخت بکراف کردن غیله جاع کردن با زنی  
 که بچه شیرخواره داشته باشد و در حال استثنای  
 بچه را شیر دادن زن کما قال البنی صلی الله علیه و سلم  
 لقد همت ان انی عن القبلة و غیله بمعنی ناکاه کسی  
 را کشتن هم آمده است غدرمه خشم گرفتن  
 و بسیار افغان کردن و از کسی بستاندن و بدگیری  
 دادن و بکراف خرید و فروخت کردن عشره دشت  
 و زشت بافتن جامه غیره ناموس آوردن  
 بچیزی عنزاة و عروه غزا کردن با کاسران  
 مضغضه نقصان کردن آب غفقه یک خواب  
 کردن و ساعت تباعت آب خوردن آمدن  
 اشتر علة بهمو و غلط کردن عت بر معده نهادن  
 بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن

طعام و ناگوار شدن غمده و غمزه مبالغه کردن  
 نیاز زی کار باطل و ابنوه شدن غموضه و در شدن  
 از هم و سخت پنهان شدن و در شیب افتادن  
 زمین غمزه برده فرو که داشتن و برقع مسدود  
 افکندن زن و بی نیاز شدن و مقیم شدن و پنهان  
 و زندگانی کردن عبادت کول و کند فهم شدن و مقیم  
 شدن غمزه روی و اگر کردن و آمدن کاری بی دور  
 و قبر کردن غمزه آواز و غوغا کردن مردم سخت  
 تاریک شدن شب غمزه فریخته شدن و غا  
 شدن غمزه و غمزه لاغر شدن و بد شدن سخن  
 و ریم دور آوردن جراحت غمزه آرزوی جماع کردن  
 کردن دست شدن شتر غمزه غافل شدن و بسیار  
 شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غمزه  
 نیک عیش شدن غمزه بکسر کردن غمزه یکبار  
 بدست برد داشتن غمزه به غمزه بال بختن و بریدن  
 و کشتن غمزه کمزیده شدن غمزه مرغ غمزه زو  
 بن غمزه ناصح بودن غمزه سر حلقوم بریدن  
 غمزه کردن جان در کلو و کرد و ایندن آواز و زور  
 کلو و سنگستن شیشه و با یک بریدن شبان بر کوفه

غنچه کریم را ندن من غیر المصادر غنچه بفتح غین و غنچه  
 غنچه بزرگترین جزیری و کزین ترین جزیری و مهتر و سفیدی  
 پشانی اسپ و اول ماه و اول هر جزیری و غلام  
 با کزینک کما جاء فی کتاب الاحادیث قصتی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الطین بعرضه ای  
 بعد او ائمه غلّه لو ابریت غلّه کندم وجود و سرچ  
 و امثال آن غلات جمع غنّه او از نای کاوان کار  
 در حین ترس و او از نای شجاعان در وقت حرب  
 غنّه نام جای است غنیه نام قبیله ایست  
 غمامه بفتح غین مبنی بند شتر و دهن بند شتر  
 و چشم بند شتر غمامه بفتح غین سر کوس غنّه  
 باران ضعیف غنات جمع غنات و غنّه باده  
 و غنّه جمع غلّه مقدار یک شتر غنّه و غنیه  
 غنیه زمین و تک جابه کقوله تعالی و القوه فی  
 غنیه الجب و غنیه بمعنی غنیه است امده است  
 در دستور اللغه غنیه سه بر درخت غنیه سه  
 عقل و جایی طمن غنیه بکسر غین آنجا از تن مرد  
 بیرون آید غنیه بضم غین و سکون سین مملکه باره  
 نموی مثل کامل و کیوی مثل غنیه غنیه ای که با آن

غیب

چیزی شسته باشند غزاة سرخ خسته ناکرده غشیه و غشیه  
 چیزیت مانند گوشت که در میان گوشت می باشد  
 و گوشت میت و آنرا نخورند و بدراند از اند و غده العیر  
 طاعون شتر باشد غصه متشدد یا مرد زود خشم غم  
 و غم آن قدر روزی که زندگانی را کفایت باشد غم  
 آوازینی غشیه بدگویی از پس مردم غزاة بکشن  
 ماکیان غزاة بضم غین بزرگوار و صغیر بی شبانی  
 اسپ غزاة آنچه پنهان و پشم دور کنند غزاة  
 تاوان و آنچه آواز کردن آن واجب آید مثل فرص  
 غیره غزاة غبار غم اندوه و تک خک و تک هر  
 باشد و پوشیده کقوله تعالی ثم لم یکن امرکم  
 علیکم غمته ای مکن غمته شب ابرناک غلبه بیار  
 غصه اندوه غزاة رنگ غبار کون غزاة منسوب بطن  
 غرب و موضع که آفتاب برتابد کقوله تعالی شجرة زیتون  
 لا شرقية ولا غربية غزاة ابری و بارانی  
 که با مداد پیدا شود غشا و غشین شب کوری شسته  
 که بر بالای مقفه اند از ندامت مقفه چرک نگیرد و پوست  
 پاره که در سوراخ گوشت کمان کنند و سر زده در آن  
 اندازند غمته بسیار غمته سختی و زاری و غمته بسیار



اسب غریب است بختها بخواته کرمان و اوج جمع غایت غایت  
غزاکند کان و اوج جمع غایت غایت غایت غایت  
غایت زنی که از دیگر مردان استغنی باشد بشوهر خود  
و پادشاه زیور استغنی باشد بحسن خود غایت علم و  
پایان کار غیایه روشنی شعاع افتاب و تک  
جاده و ابرو هر چه سایه افکند بر سر آدمی غایت آب  
حیث رفتار غیضه نیتان غایت نبش و  
نیتان و نام موضعی است نزدیک مدینه غیبه  
طعام و خون بها غیضه بد خوئی و تیزی غیله زلف  
غریبه غایت سختی و بدی و کزنده عاده زن نازک و محکم  
غیبه طعامی که در و ملح باشد غدر است شب تاریک  
غذیره کوسفندی که او استیایان کدشته باشد و از تر  
سبیل فاده غیبه نزهت طبیعت و شتر ماده پریش  
در زمین بر آب غرضه تنگ بلالان شتر غیضه  
بکسر غین شاخهای درخت و اوج غیض است  
غرضه زمین سیراب غلالت بکسر غین جامه که در زیر  
جامه پوشند یا در زیر زهره پوشند عاده یا کوی  
است غیبه رنگ عیار کون که مایل بسبزی است  
غرضه مقدار یک کف دست آب کوزه لعلی الامین اغترق

غرقه بیده عند من قرا بضم الفین و همزة الفیه یکفش  
 و چو سگکی که بر غلاف شمیر یا غلاف دان شمیر  
 ترتیب کنند برای آرایش غزآله افتاب و آهوی  
 ماده و اول جاستگاه غاشیه روز قیامت و بهوش  
 کنند و پوشاننده و پس کومه خوب بالای زن  
 و آهمن پاره که بالای پس کومه خوب بالای شتر  
 می بایستد و سختی و دست و شمیر و علی است که در  
 اندرون بدن آدمی پیدا میشود غالبیت داروئیت  
 خشوی مرکب از مشک و عنبه و کافور و دمن البان  
 عشته اتش روشن و شب تاریک عضا ضیه  
 خوار و نقصانی عافت داروئیت که آنرا غایت  
 هم گویند غلیظه آهوی ماده شیر دار و پس غوطه صنی  
 است حوالی و مشق که در وی آب فراوان و خست  
 بسیار است باب الفین مع التاء من المصاد غلت  
 امیختن غلت بفتح لام سخت جک شدن عبت  
 باران بار آمدن غت و غرت کرسنه شدن غوا  
 غوت بفریاد رسیدن غت لاغر شدن و فاش شدن  
 سخن غبت و غت کسک بر وزن آلودن من بک  
 غلصا در غت و غبت لاغر غلت مروی که غت جک

کنده غواست و غوث فریاد و نام قبیله است بحیث باران  
غافت و اروی است کرم و خشک و آنرا غافت هم گویند  
غلیث استیمه و نان مناصفه یعنی جود کندم بهم استیمه  
غراشت کونکان باب الغین مع الیمین من المصا  
غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن عجم سک رفتن است  
غنج حبره جره آتشامیدن غوج و دوتا شدن و برآید  
غرج فدا شدن غنج سر باب الغین مع الدال  
غده شمشیر در نیام کردن غنید نازک شدن غده  
او از کرد ایندن بنفقات و سرود غده مانند گوشت چیزی  
که در میان گوشت میباشند و آنرا بخورند و بدرا ندازند  
و او صبح غده است غده فردا و او در اصل  
است و او را از برای خفت انداختند غرد  
غرد نوعی است از گیاه غرقه درختی است بقیع القوه  
کورستان است عین زن نازک اندام و آقا  
جمع عین است غزیه بز او منقوط سمحت او از گیاه نازک  
باب الغین مع الدال غده ورم کردن جراحت و  
ساکن نشدن و بعد آمدن ریم از جراحت و نقصان  
کردن چیزی و شبتاب رفتن باب الغین  
مع الراء غزیه و غزیه و غزیه و غزیه

و سبب شدن و این از لغات الاصل است غیر  
 بفتح با پوست بر سر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن  
 شکافته شدن آن غمز فرا پوشیدن آب و چیزی  
 افتادن آب غویز فایده رسانیدن و دست دادن  
 و بر زمین کوبیدن و رفتن غمز کوبیدن و رفتن غیر فایده  
 کردن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال یا برای  
 بیع و سبب شدن آفتاب و گرم شدن روز غمز  
 همگی را غارت کردن غمز چینه دادن مرغی که را  
 بمشمار و سنگستن جامه برای ته کردن غمز مرغ کردن  
 چیزی که در تصرف در نیامده باشد چون بیع ماهی در آب  
 و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن  
 بیع الغر غرار کاسه شدن بازار و کم شدن شیر شتر  
 و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کفوله علیه السلام غار  
 فی صلوٰة غدر مکر کردن و بفتح دال باز پس افتادن  
 شتر و کوسبند از ریمه غمز بر کزیدن و آرمزیدن  
 و پوشیدن و عود کردن و سود کردن بهاری و جراحت  
 و چیزی را در ظرف نهادن غمز گینه گرفتن و تشنه  
 شدن مین غمز المصا در غریب بسیار غمز بفتح عین شتر  
 بسیار شتر غمز تضم عین جمع غرار و غزایر شتر آن

بسیار شیر و این هر دو جمع غریزه است غصور کیا هست  
غصور کج بزرگوهی غفار و غصیر اولین مرغ غنم بسیار غبار  
لشکر و غیرت و شکاف کوه و نام درختی است و از اینجا  
کوسیند دهن الفار غویر تصغیر غار است یعنی غار که خود  
و در مثل است که عسی الغویر ابو سالیعی گشت غار که سختی  
و سبب محنت و این جنان بوده است که بعضی از عرب  
بنیاه لغاری می رده بودند آن غار فردا فاده است و آن  
را هلاک کرده از آن مثل گشته که عسی الغویر ابو س  
و این مثل را در محاسن کوسیند که کسی با امید فایده را حتی  
کاری کند که آخر آن کار سبب ضرری یا محنتی شود که آنرا  
تدارک نباشد غبور ناموس مردی آرنده غیر جمع غور  
زمین نرم و زمین دشت و قعر چربی و بزمین فرو  
کقوله تعالی و اصبح ما کم غورا و مردم فرومایه غار باقی  
و گذشته و آئینده غیر بقیه شراب و بقیه شیر و  
غیر و غیر مکسر بار کی که بیشتر اوقات او شکافه و خون آرد  
آید غیر بفتح و تشدید یا بقایای حیض و بقایای شب  
و او جمع غایر است چنانکه کحل جمع کامل است غر  
اسب است رفتار و اسب بسیار و مرد پر بخشش و دریا  
پر اسب غمنا آرد او غمنا خلق مرد بسیار عطا غمیر کیا

که در میان خشک باشد غار زمین نامزد و غار  
 گول غار و غار بسیاری و ابو یی و غار بضم عین  
 فتح میم قدح خورد و سختها و بدین معنی جمع اعزّه است  
 غار و غار بر بخشندگان و دریای بر آب و این جمع  
 غارند غار بفتح عین بوی گوشت و بوی مای و بوی  
 حسالجدید و مرد روزگار نیاز موده غار بکسر عین مرد  
 غافل روزگار نیاز موده غار ایر جمع غریزه است که  
 رینه گاه کنند غر غر غر سیدان و سپید پشایان  
 و بزرگواران و اد جمع اعزّه است قال البنی صلی  
 علیه وسلم بخیر امتی یوم القيمة غرا مجلین یعنی غری  
 اثر السجود مجلین من افرا الوضوء غر یوم مرغ خاک  
 است که در حبه می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحر  
 غر منزلی است از منازل قر غار نشیب و زمین  
 فرورفته غفر و غافر و غفار امر زنده و پوشاننده غدر  
 باره که از آب سیل جایی مانده باشد و گرد آب و غدره  
 نام موضعی است نزدیک جحفه و از که تا آنجا سه روزه  
 راه است غدر زمین درشت بسیار سنگ هدایر

مویهای کیس و عنبر خاک و خاشاک که باد در غدار انداخته  
باشد غرض رسیدن بهای پشانی و اوایل ماهها و نیز گاه  
ترنیا و سه شب اول هر ماه و اوج غره است غار  
تشدید را غافل غرض تشدید را شکن جامه و شکن پوست  
غرض جمع و بمعنی متاع دنیاوی که بدان فریفته شوند هم  
آمده غرض نام شخصی است غادر و غدار بی وفا غرض  
در زنده و مرد سطر غدا امراست بسیار غرض پوشش  
نیک و باعث کند غضا و کل خالص باب الفین  
مع الزاد من المصادر غرض بحشم اشارت کردن و  
برگوشیدن نهادن تا معلوم شود که فریب است یا نه و لکن  
و سخت فشردن و همت نهادن و عیب گوئی کردن  
غرض دم بزمین فرو بردن ملخ و میخ برو کوفتن و نش  
فرو بردن در چیزی و پایی در رکاب شتر نهادن و کم  
شیر شدن شتر من غیر المصادر غرض رکاب پالان  
شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب  
چوبین من الدثور غرض بضم عین و تشدید زاج صبی  
است از ترک عنبر این خوابا که در اصل جبلت باشد

داین جمع غریزه است غمر بفتح میم مال زبون و ضعیف  
 بخمار عیب کوی و فاشش کننده چیزهای پنهانی مردم  
 غار زاشتر کم شیر باب الغین مع السین من المصادر  
 غس آب فرو بردن و چیزی را در چیزی فرو بردن  
 غوس آب فرو شدن غطس آب فرو بردن  
 غس دخت نشان دادن غس عیب کردن <sup>من المصادر</sup>  
 غس بضم غین مرد زبون و ناگس غس تارکی آتش  
 غیس گیاه سبز که در میان خشک باشد و آب بر فکاه خورده که در تره زده  
 غطیس ستمکار و متکبر غوس کار سخت و فرود رفتن  
 و فرود برنده در چیزی از اینجا گویند همین غوس یعنی  
 فرود برنده صاحب مین در گیاه و نیزه که محکم فرود  
 باشد در چیزی غیس کوکل و او مصغرا غیس رنگی  
 که مانند رنگ خاکستر باشد غراس وقت درخت  
 نشان دادن و درخت خرما غرس بوسنگ باریک که بر  
 روی بچه اشتر و غیر آن باشد در وقت زامیدن تاب  
 بدر آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت زادن  
 باب الشین مع الغین من المصادر غش و غش حیانه  
 کردن و عیب کردن غطش ست شدن میانی چشم  
 من غیر المصادر غش عیب غاش بشدید شین حیانت کنند



غواص که در قران آمده است که من فوقهم غواصن یعنی  
پردما و پوشندگان و پوشندگان و او در اصل غواص  
بوده است یا را برای حقیقت انداخته اند غشش  
باقیه است غطش کنه پیش غشاش اندک و شش  
باب الغین مع الصاد من المصادر غوص باب  
فرود رفتن و حقیقت چیزی دانستن غصص ناسپایی  
کردن و عیب کردن و خوار نمودن غصص جرک ریختن  
چشم غصص طعام در کلو مانده شدن و سخت سنگ  
شدن عابی من غیر المصادر غمیص و غصص جرک کرده  
کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها و اوج غصه  
است غواص باب فرورونده و بغور معنی رسیده  
غاص بشدید صادموضع بر از مردم غوص قلعو است  
از قلعهای چسب باب الغین مع الصاد غوص  
نامون شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن  
و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غصن  
فرو خوا باندیدن چشم و فرود داشتن آواز و کم کردن  
قدر چیزی غصص تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف  
باب و برمان طرف و این از لغات الاصل است  
و چنانکه منک ماست برای دفع و دفع کردن و باز

مشیر یازد گرفتن کو دکشیش از وقت غرض بفتح را آرزو  
داشتن و تکمیل شدن از طلال غرض بکبر ضاد و غین و  
دفع را تازه شدن غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن  
و بر زمین فرو رفتن آب و فرو بردن آب کتوله تعالی  
و غیض الماء و قضی الامر من غیر المصاد غرض تازه  
غرضین تازه و آب باران غرض تنک پالان شتر غرض  
جمع غرض بد و تیر و مقصود غرضین تازه و اول بار خدا  
که پیدا شود غیض اندک غیاض نیستانها و شهاد  
او جمع غیضه است غرض زمین نامون غرض جمع  
غرض زمین و سخن دور از فهم باب الغین مع  
الطاء من المصاد غلط سرکشی را باب آب فرو بردن  
غوطه در رفتن در چیزی غلط آواز بینی در خواب و با  
کردن شتر در وقتی که ششقا در و من داشته باشند  
در کتاب شین مبین است غلط خوار شمر و  
و بنا بر سبب کسی گذراندن زندگانی غلط دست نهادن  
بر کوسپندان داشته شود که فریب است یا لاغز و آرزو  
خوشحالی کسی را بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن

۱  
 من غیر المصادر غبط نام پیا بانی است و پالان شتر  
 و زمین نامون غبط جمع غطاط مرغی است که آنرا فطاط  
 هم گویند غطاط باضم فین اول صبح غطاط را و از جوش  
 دیک و آواز موج دریا غلط سرکین و زمین نامون فراغ  
 غوط جمع باسب العین مع الطاء غلط سطر و درشت  
 شدن و بدخوی شدن غلیظ و غلیظ بخشم آوردن غیظ  
 دشواری بر کسی نهادن و درانده سخت نهادن من  
 غلیظ غلط سطر غلیظ سطر و درشت و بدخوی غیظ اند  
 سخت باسب العین مع الفاء من المصادر غلط  
 آب بدست یا بکفلیز برداشتن و موی پیشانی آب  
 بریدن و بریدن هر چه باشد و پوست را بدرخت عرف  
 دباغت کردن و در تالمش آوردن اشتر برای خوردن درخت  
 غرفت غلف در غلاف کردن و غایب بکار برداشتن  
 غلفت بفتح لام سوراخ شدن عیش عطف فراخ شدن  
 عیش من غیر المصادر غطف لطف جوزه باز و مهر غطف و  
 و غر صوف کرسی و ساق و استخوان کوش و استخوان  
 نرم غضا در لطف جمع غلف بضم عین در غلاف کرم و خسته غا

و او جمع اعلم است ملافت معروف خاصیت نازک  
 و نازک دل و عیش فراخ غرت یا لالهانه و او جمع غرت  
 غرت و غلف درخت که بآن دباغت پوست کنند  
 غرت بکسر عین و سکون را دفع یا درختی است غریبا  
 بفتح عین و کسر را پیشه و نیستان عراف آنها بکف دست  
 برداشته شده باشد و او جمع غره باشد و میگوید یکی است  
 که آنرا قنفل هم گویند عاف درختی است عذاف کاف  
 سیاه مرغ و سه و اید تعالی اعلم باب الغین  
 القاف من المصادره غنق شهابگاه شراب دادن  
 غنوق بفتح عین شهابگاه شراب خوردن غنوق تارک  
 شدن شب غنوق تارک شدن چشم و ریختن اشک  
 از آن و تارک شدن شب غنوق دمدم آب خوردن  
 آمدن شتر و آشامیدن آب بسیار و بیازبانه زدن و خوا  
 کردن و بیکاه بسیار بر چیزی در آمدن و نیاز گشتن  
 و ساعه ساعه بر رفتن خون بر خوراده غنوق با رگشتن  
 غرق بفتح را غرق شدن یعنی تمام زور رفتن در آب  
 غلق سکون لام بستن در غلق بفتح لام بستن

در دستانه از دست او آید

در دستانه کردن بر کردار چنانکه از دستانه توان ستانند  
و خوشن نامیدن بشت شتر از بسیاری ریش و تیر  
شدن پنج شاخ در حشمت خرم چنانکه بار آور نشود عمو  
نماک نمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری  
متناکی غرق بر آب شدن چشم من المصا در غاسق  
شب غناق بشدید شین خون دریم که از تن دوزخی  
بدر آید و آب سرد کندیده غریق و غرق و غارق غرقه شده  
غریق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است در اند کردن  
غریق بکسر عین و فتح نون و غرق و غریق بضم غین جوان  
نازک غرق بفتح عین غرق جمع غارق حکایت بکسر  
حکایت آواز غراب غیداقی مرد بزرگوار و کوهک نابالغ  
و جوان نازک و بچه سوسمار غیدق جوان نازک غیداق  
ماده علق باران نرم من المجل غلق اول تاریکی شب  
علق بضم عین و لام وری که بسته شده باشد غلق بفتح  
عین و لام قفل غلق بکسر لام مشکل غلق چیز سطری  
که بر آب می بندند و گیاه بزرگ بلکه که در آب می روید  
کمان نرم و زن کانی خوش غلق و غلق آب بسیار

باب الفین مع اللام من المصادر غفول ناکاه  
 بودن از چیزی غل سیوه در زیر چیزی کردن تا بزد و  
 پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر  
 کسی انداختن تا عسقه کند غول هلال کردن غل دست  
 با کردن بستن و در رفتن و در بردن و او لازم و متعدی  
 آمده است غلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی  
 و روان شدن آب در میان درختان غل مکبر غن کینه  
 و ر شدن غلیل و غل تشنه شدن غزال بفتح زاده  
 داشتن صحبت زانرا و با ایشان گفت و گو کردن  
 و شعر و غزل گفتن و متیخ شدن سک از بانگ آهوبره دریا  
 طلب کردن سک آهوبره را غزل سکون زار شدن  
 من غیر المصدر غل مکبر غن آنچه بآن سه شوید مثل  
 خشم و کل و امثال آن غسول بفتح غین آبی که بآن چیزی می  
 غیل شسته غل بفتح غین جادر شسته غنال میشوند  
 و مرده شوی غلابل جامه‌ای که در زیر زربوشند غیل  
 آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و باز فر  
 غیل مکبر غن شمش و رخت و نستان غبول جمع غز مول  
 اسب و غیر آن غزل شعر و سکون زار و سیاه غزال رسیان  
 فروشن و غزل مکبر را غزل کوی من المصباح و غول من کل

بیا بان بر درخت و گیاه جمع شدن گاه ابرو تا ریکی غیطل پیشه  
و پیشها بمعنی دوم جمع غیطله است غیاطل ماده کاوان  
شیر در ماده آهوان شیر در غایل تشدید لام نام گنیا  
و زمین نامون با گیاه و درخت غیل بوست فاسد شده  
و پوستی که نرم شده باشد چنانکه موی و ابرو غیل نام  
موضعی است غول دوری بیا بان و خاک بسیار و کزنده  
و صداع کتور تغالی لا فیها غول و لاهم عنها نیز فون غول  
سختها غول بضم غین جزسیت که در بیا بان می باشد و آدی  
که می یا بد ملاک میکند غافل گول و پیچر غزال آهوی بره غزال  
آنچه با و غله پاک کنند و آن معروفست غل بضم مود  
و سختی و تشنگی غل مکبر غین کینه غلل آب روان که در میان  
درختان باشد و بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین  
گاه پیدا شود و گاه ناپدید شود و آنچه چیزی با آن بالایند  
غلل کینه و استه خرما مخلوط با سست که بستر ماده و همد  
غلل طعام غزل شخصی نرم اندام غزل مکبر غین شتری که بر  
نشانه نباشد و هر چه او را نشانه نباشد و کسی تجربه امور  
نکرده باشد با سبب الغین مع المیم من المصاحف  
عنیم چیزی را فرا بوشیدن و عکس کردن و کشتن  
غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن

شتر غنم بذال منقوطه بختی و جور چیزی خوردن و مال  
 خود بکسی بخشیدن غرام حریص شدن غم تاوان  
 زده شدن غشم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن  
 و ابرناک شدن هوا غم مال بکسی بخشیدن غم یکبار  
 شدن من غیر المصادره غم اندوه و روز بغایت گرم  
 که نفس بگیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب ابر  
 غموم جمع غمام ابر غلام غنایم مالهای که از جنگ کفار  
 بگیرند غم بیکون وزن نام شخصی غنیم نام موضعی و جوان  
 تیز شهوت و کندک تیز شهوت و سنگ پشت نرم غم  
 بفتح ذال کیا هست غم قرص که برگردن آن واجب  
 باشد غم غم غم قرص خواه و تاوان زده غام غم  
 دای که برادای مست من قادر باشد غرام عذاب  
 دایمی کفره تعالی ان عذابها کان عذابا عظیم تشدید  
 میم دریای بزرگ و چیز فراخ و فراخ و بزرگ غشوم  
 کارزار و ستمکار غشم غنایم بختی شجاع غلیم بغایت  
 تیز شهوت غمایم من بندایم اختران و اوج غامه  
 است غم است و گیاه تری که در میان گیاه خشک باشد



غمیم تشکلی و گرمی اندرون و ابر غم مردم فصیح و ادب غم  
است غم بختی عین کرما غلام جمع غصه است غلام  
است بسیار و کسل کزاف و چیز کزاف باب العین  
مع النون عین سکون و رفیق کسی را در مع و شترادر  
زبان رضایتدن عین بفتح باضعیف را می شدن غم  
آه زمین عینی گناه بخشیدن عین جوشیدن عین  
مکبر عین و سکون شین بازن محاسنت کردن و بتا زین  
زدن کسی را و آمدن و بر زهر چیزی در آمدن عین  
عین و شین پیوستن شدن عین فرا پوشیدن چیز  
وین را و پوشیدن ابر آسمان و نشسته شدن و بهم بر آید  
دل و پرده و پوشش بر سر چیزی انداختن عین  
در زیر چیزی تا موی داد و میوه در زیر چیزی کردن تا  
رسیده شود عین بفتح یا میل کردن درخت بچوب  
عشقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن عین  
بهم عین بی نیاز شدن زن از زور بکمال حسن و بی  
نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگر مردان عین  
بر آمدن دل عین است شدن و نرم شدن عین

سبزه در آتش غصن اصباده غیر منقوطه شاخ درخت  
 من غیر المصا در غنین صعیف رای غریب بکسر فین  
 و بفتح یا کل که سیل آورده باشد و آب که در تنگ خون  
 باقی مانده باشد و دردی که در تنگ شیشه مانده باشد  
 غسن بضم غین و فتح سین موهبای کیسود کرده و این  
 جمع غده است غصن شاخ درخت و سکن مشایخ  
 غصون جمع غصیان خشمناک غولان بفتح غین کیست  
 غمیلان تشنه غابرین بقایا چیزی و کد سنگان غاوی  
 کمران غابرین کمرشکان و آینه کان و این جمع غاب  
 غارمین قرص داران که بر ادای قرص قادر نباشند  
 غدر آن جمع غدر است غصن و غصن پوست طاهر  
 طبقه اول مشکبج گاه جامه و پوست غشون جمع غشان  
 دود غوا این جمع غطفان نام قبیله است و در اصل نام  
 پدر آن متبذله بوده که آن غطفان بن سعد بن قیس غطفانی  
 است غطفان موهبا سیاه دراز و زرافان کرک  
 بر موی و او جمع غداقت غرابان زرافان و او جمع  
 غراب است غرابان بدال غیر منقوطه بلکه باید از چیزی خورد  
 غرابان مقدم و موخر چشم یعنی هر دو کج چشم غرابان نام  
 مردی است غلابان بضم غین کیا نه است مخصوص و او

جمع غالتست بتدیر لام غلان بفتح غین و تشدید لام  
استرشته غمدان نام کشتی است عین در غل  
سبز بسیار شاخ واد جمع عینا است عین ابر غل  
جمع عیلان غلان پیابان عیطان زمینهای نامون  
و اد جمع غایط است غدوان اسب حیت رفتار  
و نشاط کنند غرغان کرمنه عیثان تاسب جوانی  
و تیزی جوانی غلمان پیران غسان نام ایلی است  
در عربستان و نام قبیله است که نزد آن آب می بود  
اند عسلین ایلی که بان جراحت را بسته باشند و بجز  
از بدن و در خیان پیرون آید مثل خون و ریم و آب  
زرد و غیر آن جمع غارست غران بزرگواران و بزرگان  
و اد جمع اغراست همچو سودان که جمع اسود است  
غاران شکم و فرج و دوشکر باب العین مع  
المواد من المصادر غطو تاریک شدن و بلند شدن  
بر چیزی و بر سر آمدن آن عند و بایداد کردن و بایداد  
بجای رفتن عدد و منقطع شدن بول و شنا شدن  
و رفتن آب و خون و مثل آن غزو عجب گرفتن و  
برشیدن بجزی نهادن و برشیدن چپانیدن غزو قصد  
کردن و بچنگ کسی رفتن غموت تاریک شدن شب

سفلو در حد در که شستن غلو تیر بر تابی انداختن انداختن غلو  
 چون سیل جدا و خوشش جداگاه غیر المصادره غلو و متبذیر  
 تا بداند آن کفره تعالی سیح له منها بالغدو و الاصال رجال و کانه  
 که جمع غلوه است تقدیرا غلو و سکف لا غلوا فی ما عجب  
 غلو معرب کواست یعنی چیزی با القین مع الیای غنی دل بهم  
 آمدن غنی چپوش شدن و بهوش کردن دایند و بهوشانیدن  
 و باز یانه زدن و جماع کردن غنی همراه شدن و بی بهره شدن  
 غطی باریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و قام  
 رسیدن جوان و بهوشیدن چیزی را بچیزی غلی خوشید  
 من غیر المصادره غازی غزا کننده غزی جمع غواصی پروا  
 و پوست اندکان خدی و غدوی بره کوسپند و مال  
 خود را رخار غدوی مندر و ختن چیزی سبج که امسال است  
 کوسپند نو بمصول آید و بدین معنی اسم مصدر است غزی  
 نیکو غامی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن این  
 از لغات المصادره است غوالی زمانی که بشوهر خود الکفا  
 کرده از دیگر مردان استغنی باشند و یا بکمال حسن خود از  
 زیور استغنی باشند و او جمع غایبه است غنی مال دازد  
 بی نیاز و نام مستطیل است غنی رکنی است سرخ بلند  
 و چیزی که بطرف مغرب منسوب غانی کران بهای غوی

بشد یا دغوی تخفیف یا دغادی کمره غنی نام موضع است  
 در دوزخ که آزاد دی غنی گویند غنی پوست باریک که در پست  
 پوست سبط تخم مرغ می باشد غنی عاقل و بی عقل کتاب الفاء  
 باب الفاء مع الالف من التصادیر و ما جویان  
 شدن فامیت شدن فامودن شدن خشم کسی فلا از ایری  
 باز خریدن و فدیہ دادن و شکیم کسی شدن فقا شدن  
 چشم کور کردن و چشم برکندن و شکافه شدن جراحت  
 و شکافه شدن دانه و سیردن آمدن گیاه از ان فرا حیران  
 شدن فناناگاه آمدن و ناکاه گرفتن فوطا بر پشت زدن و  
 مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن فطا  
 بفتح طا پس پی شدن آدمی و نامون پشت شدن شتر  
 از حلفت فنی بازگشتن و باز از مجامعت کردن سگوار  
 کردن فقا بکده آشتن و فراموش کردن فقا بفتح تا  
 میت شدن و الحق تعالی تفتوتند کریمت بمعنی لا تفتوت  
 است یعنی لایزال فتوت بهمه لام فعل برکنده شدن خبر  
 و غیره و همین معنی مقتل اللام هم آمده است و ما جویان  
 فقر در دیشم محتاجان و این تنها یان و طاقان و یک  
 یکانه و یکا یگان و او جمع فردا است فقا حرما فاسد فقی  
 فو قما می تیرا و او جمع فلاة است فافا مردی که بغا کشتن و

و ترو دکنند در آن فدا و اسپ کرا و او جمع فدا است  
 و است اقتضای بوسه و دوزخ عازنی که بند و شش  
 کج باشد فوکان منراخ و منراخ و منراخ و منراخ  
 حل و خرد و در مستحبات که کل سدی حون الف فوکان  
 مد الف خرد و ان و یوسه و او جمع فوکان و فوکان  
 فقا برده که با یکه از شکم بیرون می آید فقها و انایان  
 زنتا کنیزک و نام زنی است و نام کنیکی است  
 قیف یا بان فتوی و فتیاد ستوری که حاکم در قضیه مسکه  
 فت ففتح فاعن الثقل و کومید درختی است که انایان  
 فت بکفر کرد اگر دخانه فتا بشد بیون و فتواد درختی که شاخای  
 پرکنده دارد دنیا کا و وحشی فجا و فجا تو ابله که در دیک  
 کنند و میاز و بمعنی اخیر است قول رسول صلی الله علیه و سلم  
 من اكل فجا ارض لم یضربها و اعلها و ارتقا صاحب مشن  
 و حاجی که خمار در آن بافتاب خشک کنند فدا مال که بر  
 و خریدن نفس خود داده شود فی سایه و خراج ملک دانی  
 که از کافربان رسیده باشد فیو جمع فجوی و فجا معنی سخن  
 فضا با الف محدودده میان سر او زمین منراخ فضا با

مقصود از اینجمله پیرایه و کار آشفته فیضی و فیوض آمیخته و مان  
که مشترک باشد میان مردم و مردم و هر یک از کارهای  
الفادع الی من المصادر فوت و فوات در که شستن و  
سبق بردن و نیست شدن و فوات است سببی یا کافر مردن هم  
آمده است و گویند هو هو منی فوت الی یعنی گریه  
لا یغفر الی و در شام گویند رزقه فوت فم ای بجث براه ولا  
صل الی نیست خرد و مرد کردن فهاسته و فته عاجز شدن از سخن  
گفتن فتنه کم آب خوردن فتنه چنانکه سیراب نشود و فتنه  
سنگافتن و جنب باییدن و سبک شدن زنی فتنه از تنگی و سختی  
پیرون آمدن فتنه بفتح اول و کسر آن نیز آمده بازگشتن فتنه و فتنه  
ناکس و فرومایه شدن فظاظة به خوی شدن فتنه فتنه عام شدن  
ففقته یا نیک بر کو سپین زدن فقفته یا نیک کردن سک  
فجاة بد الف ناکاه آمدن فکره اندیشه کردن فیضیه بر او کردن  
فلما فتنه بشارت رسیدن در سختی یعنی گمراه کردن بجن گفتن فافتنه  
حکم کردن فتنه از نمودن و توانا شدن و سوخته شدن  
یکوتره تعالی ذواتکم ای احقرانکم و در شر و بلا افتادن و بزم  
آهن فجامه بطل شدن و بزرگواری شدن فزاینه زیرک شدن

و اسناد شدن و نیک رفتار شدن و بار و بخت فراخ  
 محض قدرت شکر شدن و ناتوان و ضعیف شدن و راست  
 کبر فانی و نکرستین برای دریافتن چیزی و دوسته سوار شدن  
 فروخته مال و دار و خصلت و کما بهت خوش طبع و مزاج کردن فراغت و  
 برداخته شدن از چیزی فداست و فدوست کران زبان شدن  
 فطاعت بخت و زشت شدن کلاه فقا بهست و ناما شدن  
 فضیلت افزون آمدن فکرت احق شدن و زشت شدن  
 فصاحت پاک و روان شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن  
 و پاک شدن شیر از کفک فطنه و فطانت و فطانت زریک شدن و  
 فطنت یعنی دریافتن هم آمده محله الغیر شدن فعاست تملی  
 شدن فیول و فیلوله ضعیف رای شدن فیمل سست برافتن  
 فوسحت جدا کردن پاها از هم دیگر و میان پاکشاده کردن تر  
 و در وقت دو شیدن فرغته زریک شدن فرخته نشانه  
 کردن بال و دم اسب فرطه بهین کردن فو قه جنبانیدن  
 انگشت فرسوطه بیک پای نشستن و کشاده نهادن و میان  
 پا و فروختن شتر فضفضت پاره شدن جابه فضفضت فرو  
 ریزیدن آب از کنار پای رو و خانه پا از جوی بعد از پر شدن



پیل در طعام کردن و کزین شراب زبانه را جو پیل فوحت بنیاد  
روز من المجل فکته ستارهای که در بس ملک راجع باشند و آن  
قصه المساکین هم گویند فلیله بوی که بهم جمع شده باشد فتمه زنی  
که مانند زمان نباشد و سخن زبون جاهلان ففتک ~~نهن جوان~~  
و دختر بکر و کنزک فقیات جمع فتمه مردان جوان و اوج فنی است  
فتمت و فتمت نمان ریزه فمات ریزه فمت زن که سطر و جوانی  
که با او از بچی باشد فتمه خرد و خرم فمت روشنی ماه فاحنه  
مرعشت معروف فواخت جمع فضا فامت زره فراخ فضا  
انچه از آهن و نقره و مس و مثل آن بفته در چین سومان کردن  
فتمتله سمر ذکر فراتة کو سپند ماده فربه فحاجه فاجی فطسه  
و فطاهه بین فماتی فماتی در روشنی و حاجتمندی فتمه فراخی فتمه  
شادی فرغه زیر کی فتمه نقره فامه سخی فقیر زنی که در دیش و محتاج  
باشد فقره سکون قاف و فقاره و فقره بفتح قاف بندهای استخوان  
پشت و مهره استخوان کردن و خوبترین سبت از قصیده  
و یک بند سخن فقرات جمع فارقات جدا کنندگان و فماتی  
که جدا کنندگان حلال از حرام باشد کوفه نقابی فال فارقات  
فوقا فسلط کا کندان فکته و فتمه فتمه و فتمه فتمه و فتمه فتمه

و در زمان خدا ایتعالی و ناکجا ران و مخزنه معنی دروغ کو بیان آمد  
 و در فضا حیرت یافت بین اسایشش باش من الجمل فلات  
 بیا با من فلو است جمع فلو است جامه خورد و تنگ که هر دو طرفش  
 نرسد فرشت یمن فا و فتح صناد منقوط کنار رود خانه که از اینجا آب  
 برکشند و موضع کنار دریا که گشتی را اینجا بکنار آرند و سوراخ است  
 در که پاشنه در بران گردد و سوراخ دوات که مداد در و کند  
 فلجت شقه جامه فلو صنه زمینی که عمارت کرده باشند برای  
 زراعت فلذره پاره گوشت و پاره جگر و پاره مال و پاره هر  
 باشد در دقت پاره خمیر فیدره سک که بزرگ از هر کوه پیفته فلذره  
 پاره از چیزی فاعیه سکوفه خفا فقره روماس که بان رنگ سرخ  
 کنند چیزی را فقا و مودا حق فلکه سخ زبان و زمین پشته کرد  
 و جو بک کرد میان سوراخ که در میان دوک حبر می کنند فضا  
 کا و عنب الثعلب فوات جمع فیره شتر ماده محکم فیره شیری  
 که سبک کرم جو مانند بعد از آن آرد و دو کند و خورد و فوات  
 میان دو انگشت و ضایع و نیست فودره آنچه در دیک  
 جوش کنند فوسقه موسش فاربست نافه تنگ و بوی خوش  
 که از شتر آید و موسش فازه و منقوط خیره که بک فباده تشنه

خزانه بهره و جزو علم و مال فتنه بلا و شر و فساد و از مایشین  
یا مکتوره زن برکوی و پر خورنده فحشاء و مکون چنانکه و فحشاء  
میان سرا و میان دو چیز و راه مسراخ تحت رغال  
و فحشاء العشاء تاریکی شب را گویند کما قال الله عز وجل  
فواشکم حتی مذمب فحشاء العشاء فواشکم حتی مذمب فحشاء  
باشد غلوة اسب کرده ماده از شیر باز گرفته فوفا چیز و پوشکی  
مستحان فرما باشد و سپیدی که در ناخن باشد فیل یا فیلان  
و اوج فیل است فیل اوده تشدید نیز فحشاء شیران زود اوج  
فحل است فحشاء زن سلیط فحشاء موضع فراخ رود خانه فحشاء  
پاره جدا و اگر ده فرسته کشته شده و کردن شکسته فرسته پروانه  
که کرد چراغ میگرد و استخوان باریک و روزه که در اندرون  
فحل کنند و کلی که اسب آورده باشد و بعد از آن خشک شده  
و ترقیده باشد و اسب اندک و مرد سبک فحشاء و فحشاء  
زیاده آمده باشد از چیزی فحشاء بعیم فحشاء منقوط است  
مرو فحشاء لب و دودام فحشاء بعیم فحشاء تشدید و اوج فحشاء  
و سر راه فحشاء بعیم فحشاء و فحشاء و فحشاء الابل فحشاء  
فحشاء فحشاء فحشاء فحشاء فحشاء فحشاء فحشاء فحشاء

ح

مورد شود فریضه رک کردن و گوشت میان شانه و پهلو فریضه  
 محسوسا سینه باده کردن عایضه بان خون حیض خود را پاک کنند  
 فریضه بضاد منقوط واجب فرقه راه سرا بالا فریه در  
 و هتایه فردی سلیم و مالی که برای و آخرین نفس خود را  
 شود و هر جمیع فاره است فاکته میوه فکاهته بعضی فامراج  
 فذرة باده گوشت فوت جو از دی و کرم فمده گوشت  
 سینه اسپ که مالی شده است و آن دو تاست و هر  
 بیکبار فمده تان کوسید نفقت استخوان بن کردن نجفه  
 ریح و اندوه فاصله جدا کنند و چیز از هدیکه جدا کنند  
 کفر و ایمان و بدین معنی اجزا است قول رسول صلی الله علیه  
 وسلم من انفق نفقة فاصله فله من الاجر که افاقه سخی  
 فاخته اول کار و سوره الحمد فتمحه حرکت و حرف فتمحه و فتمحه  
 نجاء منقوطه حلقه آهن و لغت و مثل آن فتمه کارنا صواب  
 و کار بی اندیشه و آخرین روز هر ماهی یا آخرین شب هر ماه  
 فلانیت جمیع فتمه بکسر فاکره فریقته بعضی از کوسید  
 که از روزه جدا شده باشد و خرمایی که با حلقه بزند و بزن  
 و بزند فتمه فتمه است و بقی که در روزه و فتمه با بقیه بزمی

زمین رود و بجای بی برآید کسی نداند و بمعنی جداکننده هم  
است و قد پیچیده کرده فرقه بضم فاء جدا بی معنی فرقه است و در  
سر و نام شخصی است که پاره گیاه خشک شده فراهم آورده  
فرات نام رودخانه و آب خوش بوی بسیار خیری  
و شگاف چیزی فته مغز قلم فضیله همه و خوشان نزدیک  
نظرة صدقه روز عید و آفرینش و اجتهاد کار فتنه  
نام و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فطیسه و فطیسه حوض  
بوی خوش فته بوی خوش فینه ساعت و خور دیک فته  
فینات جمع فئات دارد و می که آنرا غناب المثلک گویند  
درختی است که دانه سرخ آرد و کا و ماده فنوات جمع  
فلیفه سختی فاشیه مال چریده پراکنده فاشیه زنی که در  
حین رفتن باین طرف در کرد و باب القار مع التاء و  
شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن دستر حید حرا و  
کردن و جله طریفیت که در و حسنرا میکنند من غیر المصا  
و زشت گیاهی است که دانه آنرا آنان کنند و خورند و  
مقط و بعضی گویند تخم الحظا است و درخت خرد و  
خفت کبریا بوی آن درون شکسته و اندرون هر خری

فوشت سرکشی که در سکنه باشد فروت جمع با سب  
 ۳۳۳ مع الحیم نج بسکون ما پاما از هم کشته نهادن  
 در دفا روج بفتح حاک و شدن هر دو ران از یکدیگر جدا  
 سبب با هم بسکون باشد و پاشنهها از هم دور نج  
 میان هر دو پا کشودن نج بفتح جیم کشته شدن با پا از هم  
 فنج نیز وزی یافتن و دوا بخشیدن و بدو نیم کردن بفتح  
 بفتح لام دور بودن دندانها از هم یکدیگر کشیدن دست و  
 دور بودن سببها از هم یکدیگر فنج بفتح را و شدن اند  
 فنج آب از جابه بر کشیدن فنج بسکون را سگاف  
 و و ابرون اندوه فنج پاما از هم دور نهادن برای  
 بول کردن فنج راه سراج و راهی که در میان کوه باشد  
 و فنج عمیق راه دور را گویند فنج جمع فنج و فنج اشتراب  
 فنج جمع فنج کبیر فنج و نا پخته از هر چه باشد و هندی و اند  
 فنج فنج موی بسیار کوی فنج حمز و شراب و پمانه آن فنج  
 نوچی از رقص مردم عجم چنانکه دست هم دیگر گرفته میرقصند  
 فنج فنج کبیر فنج از نشانههای اشتراب کبیر کیلی است  
 فنج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خنده را هم گویند

و نام موضعی. فاج نام علی است و اشتراک فو بسطر دو کوهان  
و نام مادی است مخصوص و نام کیکی است که آنرا فاج نام  
گویند قوج کرده ~~فوج~~ جمع فرج بضم فاسکا فها و میا  
چیزا منبرج و فرج آنکه کسی پوشیده ندارد و ~~سپهر~~ <sup>بفتح</sup> فرج  
فاو تشدید را جوزه مرغ و جامه کودک و قبا ی پس سکا فته  
منبر اریح جمع فلاج از مینها که برای کشت عمارت کرده  
خنده باشند و او جمع فلوچه است باب المفاد مع الحلا  
فوج بوی خوش دادن و بوی خوش میدن و هم است  
فروج بفتح یا نیک کردن مار یح بوی خوش دادن  
فتح بفتح یا نیک شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری  
کردن فرج شاد شدن فتح آب خوردن اسب جند آنکه  
سیراب شود فطح سکون طابین کردن فطح بفتح طابین  
شدن فراح جارد و بر در افتاده فصیح عید نصاری فتح  
سگوفه کیاست فاح و فتح کشا میزد و عالم فتح و فرود  
فتوح آن ماده که سوراخ سوراخش کشاده باشد  
فراح شادی کننده و بمعنی نظرم آمده است یعنی اند  
حد که شادمانی کنند فصح و فتح فراح و کشوده

و فراخ فتح فراخ و کثوده و سراج سر مفتوح کشایشها و فراخ  
 قوایح ادبیه استی قرائن فصیح رسوایها فصیح فصیح  
 او از مار فصیح تیز زبان و سخن پاک و روان فصیح  
 غبارگون که مایل به صدی نقاح بکسر فاعلتهای دبر باداد  
 جمع فقه است فصیح بتشدید یا سراج و فراخ بخشش  
 فلاح بکافنا فلاح بتشدید لام جاه کن فلاح و فلاح بحیف  
 لام رسکاری و فیروزی و بقا و ابجیه پیش از صبح  
 در روزه داری که از اسحر کو سینه فصیح نام جوی  
 است باب الفاعل مع الیاد فتح و فرخ بوی خوش آمدن  
 از جبری و برون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد فتح  
 خواب حرکت کردن خفته فتح حوا کرد آمدن و فرو گشتن  
 فتح سرانگشتان بوی کف باز گشتن فتح بفتح تا نرم  
 شدن جبری و بین شدن کف دست فتح باز گشتن  
 و طامه از شن انداختن و از جلالی جنبه بایند بند دست  
 و استخوان چنانکه از هم جدا شود دست و کوفته شدن  
 عضو فتح گشتن جبری و کوفتن عوره حوا فتح گشتن  
 من الجمل فتح بشتن منقوض دست بر مرکبی و من الجمل



من غیر المضاد منسخ شاخ زرع که از دانه برداشته باشند و در  
باشد که شاخ شاخ شود و جوزه مرغ منسخ یعنی مغز سر هم آمده  
است در صحاح فرج نام آنکه گریست فرج بلکه صیاد بر  
صید با نور نهند فحاح و فرج بقول الحافظ و آن بکنون  
تره است فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار  
سه میل و چهار سی فرسنگ گویند فرسخ جمع فتح حلقه ها  
نقره و آهن و مثل آن منسخ آنکه بجاست خود نرسد فسخ  
شراب غوره خرما باب الفاء مع الال من البصار  
مناد و منود تباه شدن فود و فود مردن فود قصد کردن  
رگ فود نایافت کردن فید خرامیدن و مردن و تاه  
شدن مال برای کسی و حبس باین فید بانگ کردن فاه  
بر دل کسی زدن و بدل رسیدن در دو بریان کردن و تاه  
بزیر خاکستر کردن و جایی کردن در خاکستر آنان که تاه  
در دجته شود من غیر المضاد فاسد و فسد تباه فاد و فود  
تنها و بکانه فرزند کوهر شمشیر فصد خون فصد اشترک در روز  
کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فداد مرد سخت  
او از فدفد زمین ففود مرد بکانه و طاق و تنها ففد بکانه

و تنها و در بزرگ یکدهانه فرای جمع فرقد کوساله و نام ستاره ها  
 فاقد نام پیدا نایب و زنی که فرزند خود را یا خود را نیاید  
 حساب برای مذکر و مونث آمده فقد بفتح فاء و قاف در رویت  
 و آن دانه محکمت است فیه کبیر فاکوه پاره در از هند  
 یوزر خود جمع خود موی بنا کوشش فیاد تشدید یا مسکیر و خوا  
 و یوم فرزند کوشش بریان کرده و مرد بی دل یعنی جیان فرید  
 مرد و سطر قوی فیه جوان نو خواسته فیه فرهود نام قبیله  
 است فواهد کسانیکه از قبیله فرهود اند فرزند نام منصوعی  
 یا میکستانی فراد دل و در ددل فساد در حث توت فشد بفتح  
 فاء و نون دروغ و سستی عقل از علت پیری باب الفاء  
 مع الذال فلذ بریدن فخذ بران زدن و ران جزئی و ا فخذ تنها  
 و یکی و نخستش اول از سهام مسیر فالوذ یا لوده فخذ و فخذ ران  
 و فخذ مستطیل را هم گویند فلذ جگر افتر فلذ پارهای جزئی و او  
 جمع فلذه است باب الفاء مع الراء من المصاد  
 فتورست شدن و شکسته شدن و کند شدن فخور  
 دروغ گفتن و برگردیدن از حق و با فرمانی خدای تعالی  
 کردن مجرای آب روان کردن و شکافتن جزئی و فطر  
 پختن و آرد سرشتن بی خمیر مایه وید و انگشت <sup>شدن</sup>  
 فور بر جوشیدن و یک و غضب و خیر آن فراد و

که بخشود و در دندان اسپ نگاه کردن برای تسکین  
دندانها و دیدن از چیزی فراوان کوفت شدن دندان و کشیدن  
حامه و شکافه شدن آن و سوراخ شدن فکتر شکست  
و در پیش شدن و محبت ناسخ شدن و سوراخ کردن بینی  
اشترقاتا چهار انگشت را دور کرده شود و خسته نازیدن فکر  
اندر چشمه کردن من الصالح هر وقت جماع کردن با زن انداختن  
نشده از آن جدا شدن و باز بینی و دیگر جماع کردن و اینجا از آن  
کردن و منی رسول الله صلی الله علیه و سلم من القهر صغر  
دهن باز کردن و در روزهای بازا بستادن اینها را  
سبب باری اینها را کردن و در پیش کردن و اینها را سخن  
و باب نکستین طیب بکند و اندیشه و حاجت فکور و فکر  
بکسر فاد تشد کاف و در پیش باری اندیشه و فر کردن نیکان و در  
جمع فارو است و معزوم آمده است و معنی کریر زده فرو  
زن کریر زده فغفور بادشاه چین و زیر بچه کاد کوی فراوان  
فار موشن و فرجایی بر موشن و فرج نام روزیست از  
چهار روزی است و نام جنگی که درین روزها واقع  
شود و فرج فاد کسر از زن فاجره و کار ناشایسته کردن  
و درین معنی اسم مصدر است و از مردی که هیچ نداند  
و در نام مرعیست که درین روزها فرج فاد کسر از زن فاجره و کار ناشایسته کردن

۳۵۶  
فقره فنج فاستاب تمام فخر میزد که بود  
محتاج و درویش نام جایی است و است پیرون اندک  
که بر آنکه استخوان پشت او شکسته باشد فقر بکسر  
میانه انگشت سبابه و ابهام و نام در نیست فاستاب  
و شکسته باشد و ماء فاستاب نیم گرم و طرف فاستاب  
طوط که بر باشد فخر بزرگ و لوی فاستاب و لوی  
فخر و کوی و میل کنند و هر که در فخر و از حق و از طاعت  
فخر بکون جم باید از فخر بکسر فاستاب و سبیل از ناز  
فاخر فخر خوب فخر نوعی است از چهار خوشبو فخر ناز  
و است بزرگ و است بزرگ پستان که بر پستان فخر  
باشد و درخت فخر بزرگ شاخ درخت بک فخر  
کل سرشته همچو کوزه در حال و مثل آن و بنای نازده فقر و فقر  
احتیاج مندی و درویشی فقر مندی از مندی استخوان  
بشست و او جمع فقره است فقره فقر بضم فاء در سه  
یهودیان فخر بکسر فاستاب شکسته سکی که بک و از ناز  
و شکسته سون را هم گویند و نام مستطیل هم باشد فقر و فقر  
بکسر فاستاب و سبیل و نام شخصی و زیاده از یک فقره  
فراخ فقر شکافته جزئی فقر جمع و از ناز و فقر  
فقر بکسر فاستاب و سبیل و نام شخصی و زیاده از یک فقره

تازه و هر چه زود رسا میزد شود و آورد سرشته که خمیر در  
کمرده باشند فطر بضم فاکیا هی است که آنرا بیاری  
دووه کلاه کوسیند و ساروغ هم گویند فاکور خان طعام  
و منتر که و مرتبه و نام موضعی است فند بر سنگ بزرگ  
که از سر کوه بیفتد فادر بزرگویی پرو ایغری که از بسیار  
ایغری از جماع باز ایستاده باشد فدر و فدر بزرگان کوی  
پیر باب الفاء مع الزاد من المصا ویر فویر فیروزی  
یا فتن و رهیدن و رفتن و ملاک شدن فراز جای تن  
و بر کشتن از چیزی فرو بردن شدن ریم و حسن  
جراحت فرز جدا و کردن چیزی از چیزی من غیر المصا  
فرز کجگاه و مرد جیت فند بشاید ناگانی نجه از کان  
حاصل شود همچو زرد نقره و سوس امثال آن فایز فیروزی  
یافته و فرز زمین دشت غیر کوه باب الفاء مع الیسین  
فرس کشتن و کردن سگشتن فاس تبرزدن محس بزرگ  
بر خود گرفتن و نگه کردن محس کشتن چیزی لمیدن  
من المجل فطس بهن مینی شدن فطوس مرون غیر المصا  
فرس کبیر فاکیا بی نقس نام شخصی فرانس فرانس  
شیر درنده و شتر کردن فرس فرس جبر که از  
جوبیت سازند و فاد من سوار از محس سگ و جری

و نام مردی شفا س شمشیر کند فلس بول فلو سکن جمع  
 فرس اهل هند فارس فلس اکنه مادر او از عرب با  
 از او پدرش بنده باشد و یا بر عکس فرد کس شیر در نه  
 فرطوس ابروک فردوس بوستان و بهشت فردوسی  
 جمع و فردا کس نام موضعی هم باشد در شام فردا پس  
 کشته شده و کردن شکسته باب الفاع مع الشین <sup>من لفظ</sup>  
 درش کستر ایندن بخش سخن زشت گفتن و زشت شدن  
 فیش با کسی تا زمین فیش حبت و جو کردن فیش  
 بیرون کردن باد از خیک و غیر آن و زود و دشیدن  
 من الصبح و قفل لی کلید کشادن من الدستور فرس  
 میان برای سراج و کشت و زرع که کسترده باشد بر  
 روی زمین و حرد مایه و مثل آن اندازند تا بر سر آن  
 نشیند و بر زمین کسترده باشد و جاردای خوردنی و  
 شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی اخیر  
 قول حق تعالی و من الانعام هموله و فرشتا فراش کمر  
 فاجامه خواب و بر زوجه هم اطلاق کنند بکنایت  
 فراش بفتح فاء و را تخفیف پروانه که بال خود را در فراش  
 اندازد و معنی جمع هم آمده است یعنی پروانه و آنرا <sup>سپهر</sup>  
 خورد که در سری باشد و سخن ناسر فیش میزد که

فریش اسپ و خری که مفت روز باشد که یک زاییده باشد که  
نر زاده و معنی دوم از دستور است فرایش جمع نشو  
شتر ماده که شیر او پراکنده شود در وقت دوشیدن فاش  
در دمن الدستور باب الفاع الصاد من المصاد  
فرض گنافتن و بریدن محض نیک حبت و جوی کردن و نیک  
دویدن و از چیزی نیک و اکا ویدن و باز کردن امین باران  
خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر را که استن کتول  
البنی صلی الله علیه وسلم مخصوصا عن رومهم فرض بیرون  
کردن حق و جدا کردن آن فیض روان شدن خون دیم  
از جراحت فیض روشن کردن سخن و بر گردیدن  
و رفتن و از جای خود تنپیدن فرض نیکین انگشتین  
و کلاه چشم و مقطع هر کاری و مفصل استخوان و غیره  
فصوص سبع فرض بضم فا فرضها فریضه فرا یصل کوشش  
بن بغل و کوشتهای شانه و پهلوی و رکهای کردن و این  
هر دو جمع فریضه اند و فریض هم فرصت کسی را هم گویند  
یعنی آنکه با کسی فرصت چیزی نیکه دارد باب الفاع  
مع الصاد المصاد فیض نیکستن و پراکنده کردن و ختم کردن  
کتاب فیض فاش شدن چیزی و آشکار شدن  
غیر و نیکستن چیزی و بریدن فیض بیرون فیض نیکستن

کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن و درین پیر شدن  
 فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پیر شدن بریزند از اطراف  
 رودخانه فایض بخشیده و فرو ریزنده و رودی که آب  
 آنرا در رود ریزد از بسیاری و همچنین آبی که اطراف  
 رود ریزد از بسیاری فایض آب خوش و آب روان  
 درین آنچه خدا تعالی واجب کرده باشد و یکینوع  
 حرام بر سوراخ و درین القوس سوراخ کوشه کمان  
 باشد که سرزه در آن اندازند و بخشش و طیفه داران  
 فراصن جمع و فراصن لباس و دهن جوی را هم گویند  
 فایض کا سر و علم فراصن دانی و چیز بزرگ و سطر فایض بعم  
 فافتح راجع فرضه است فیض بر رفتار و آب بیار  
 و چیز بسیار و بخشش میل مصر فیوض جمع فواصن باشد  
 ضاد سحیها و او جمع فاضل است فضا ص بضم فاء و تخفیف  
 ضاد سگسته و برکنده فضا ص بفتح فاء و تشدید ضاد سیم  
 کردن فضا ص سوراخ فایض فایضها و علم و شیت  
 میر است فایض سوراخ فایض عالم من المجل فضا ص  
 پراکنده باب الفاء مع الطاء من المصنوع  
 فوط و فوط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از  
 تسخین و فتن بر روی آب و بخشش و فتن هر چه باشد



دشتا پیدن بر کسی فراط پیشی گرفتن و آنچه گویند بکلم  
فلان فراط یعنی بقت منه کلمه من غیر المصادق و فسطاط  
و قسطاط و فسط این هر سه بضم و کسر فاء آمده اند یعنی خانه  
موشن و سر پرده و فسطاط جماعت و شهر مصر را هم  
گویند فسط و فطالانگاه فرشتا و فرشت فرط بضم فاء  
ترک کرده شده و از حد در گذشته و آب تیز رویش  
رو و پشته بلند از زمین کتوله تعالی و کان امره فرط یعنی  
متجاوز از من الحد فرط بسکون را میگویند چنانکه کوسیه بقت  
فی القراطی فی الحین شرط بفتح را پیش پیش زود  
ببوی آب و زود پشته و او بمعنی جمع و مفرد هر دو  
است و اول صبح و نشانه زمین را هم گویند و آنچه  
در دعا، طفل متوفی که اللهم اجعله لنا فرطاً ای اجرامتقدا  
فارط پیش رونده ببوی آب فراط را جمع فرط  
بکسر فاء تخفیف را آبی که هر که پیشتر باد رسیده باشد  
از آن او باشد فسط سرفاخن که گرفته شده باشد و  
و بنا به حدیث که بگوید پیوسته است باسب الف  
مع الطاء فوط و فواط و فبوط مردن و بدر رفتن  
روح از بدن فقط آب شکسته و مردن خوئی  
فخطیط آب حتی تا آب الفاء جمع الفین فخطیط

بخت زرد شدن بفتح مصیبت رسانیدن و اخذ و کین  
 کرد ایندن و بدرد آوردن عضو فروع کج شدن بند  
 دست و بند بای فلع سگافتن فضع بسیارند  
 به مال و زیاده شدن آن و بوی خوش کردن فرع  
 بهر بالایی چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضیل  
 و جمال و یا غیر آن و اسب را جام باز زدن تا دا  
 ایستد و باز داشتن دو چیز از هم دیگر فرع بفتح را  
 اولین بجه شتر و مال و فایده و خسران و نام مصفی  
 است فارع نام قلعه است و کوه بلند فارع بکنار  
 ترسند و فریاد خواهند فاجع بدرد آورنده فعا  
 شبان و نیک ز امید کوسبند فراع شختها  
 زمانه فقا فاع جابای آب فقع و فقع گیاه سمارو  
 و فقع بمعنی صراط هم آمده فقاغ نوعی از شربت است  
 که از گویزد از تر کسند و اشامند فقع بوی خوش  
 و زیادتی مال فطیع کار سخت و زشت فلع و فلع  
 شکار چیزی فلع جمع فاع الفاع مع الفاع فقاغ

و مندرغ ریخته شدن است و بتی شدن و برداخته شدن  
از چیزی و قول حق تعالی سمنفع لکم یعنی زود باشد که برداشته

شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و بفرغ هرگاه  
که بلام استقبال باشد همین معنی دهد و هرگاه که بعین استقبال  
چنانکه گویی نفع عنه این معنی دارد که برداخته شویم از مشغول  
تداریم با و همچنانکه لفظ مشغول هرگاه که مستعمل نباشد به مشغول  
یعنی شروع کردن است و هرگاه که مستعمل باشد بعین مشغول

عنه یعنی فارغ شدن است و فرغ و فراغ باطل شدن  
و مندرغ شدن فرغ بدال غیر منقوطه سکستن چیزی و

فوج نشخ بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند او را همچو  
پوشانیدن موی پشانی ابر در اغیر المصا در فارغ اسوده  
و و اپرداخته فریغ فراخ و اسب فراخ رفعا فرساخته

تبشیدیشین کیا هست که بردارند می بچه و فرغ و من

و نوباب الفاء مع الفاء المصروفه پس در وقت  
چیز و سپیدی که در ناخن می افتد و و اند سپیدی که در اند  
استخوان در ناخن و خط سپیدی که بر چیزی باشد

فیت جایی بهوار فیت جمع فیت الیج نام میروزیست  
نمود عرب باب الفاء مع القاف من المصادیق بفتح نا  
کشوده شدن سوراخ سنج زن و او ضد رتق است  
فتق بکون کشودن بسته و حل کردن و شکافتن و  
دوخته شدن و فرق جدا کردن فرق بفتح را پر سید  
و از هم جدا شدن دندانهای دیک طرف سر زدن و زدن  
شدن بران طرف دیگر و از هم دور شدن غایب  
سنج سداق از کسی جدا شدن فوق در دزه میدارد  
استرماده و خرما ده و بدو بخش شدن راه فتق و  
پردن آمدن از فرمان خدا ایتعالی و پردن آمدن خرما  
از پوست فتق بشین منقوطه مفتوحه نشاء کردن  
فوق در که شستن از طبری بفضل و مرتبه و فوق تیرا  
گشتن فوق جان دادن و نفس زدن در چین جان  
گشتن فواق و فوق رسک بر افتادن و باز آمدن  
شیر به بستان بعد از دو شیدن و باز گشتن  
و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لما  
من فواق ای رجوع و افاقه و نظره فلق گشتن  
فتق و فتق بر شدن طرف و با ستوان کردن رسیدن  
فتق پردن بدو نموده از فرمان حق تعالی فتق

فشیق تشبه یدشین انکه دایم منق کند فشیق بضم فامردن  
فشیق بکسر قاف زن فاسقه منق اشتر منق اشتر  
چون فریدون بن باز لغت پرورده و آن محترم مکرم و بدن  
الجمع منق است فریق کرده منق کرده فرق بکر  
فتح را کردها و اوج جمع فرقه است بکسر فاء سکون را کرده  
در مد کو سپند و باره از جزی فارق جدا کنند و  
و اشتر ماده که در روزه پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع  
فارق است بمعنی دوم فرق میان سر و جدایی و نام کسی  
که در مدینه می باشد فشیق زمان مابین دو بار و دو شدن  
شتر در یک ساعت و آن اندک برماست کما جاء فی الکتاب  
العبادت قدر منق نامته فرق فرآن و هر جدی کنند  
حق از باطل باشد و هر گیاهی آسمانی که باشد منق کویند  
فرق جمع فاروق است بمعنی دوم فرق سر و جدایی و منده  
و سبیدی ناخن منق بالا فرق بفتح را سبیدی باطل  
صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار و ترس فریق  
نوعیت از شفا لو فلق طرف شبین خلق اشتر ناخا  
هموار است و مجده نیست فبق شتر نای و در و بید  
که یکجا جمع شده باشد و اوج جمع فبق است فلق و فلق ملام  
و نام بیا بنیت در و در و سبیدی اول صبح و کوه

خانه است در دوزخ و زمین دشت در میان کوه  
 و کنده جوین که بر پای مجوس نهند و سخا فیه چیزی دقوله  
 تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی رب الصبح و رب  
 الفلق کلمه فلق و فلاق سکاف ما فالفلق با لوده فلق  
 کبیر کار عجب و سختی و پاره از چیزی میسک لکری فلاق  
 جمع ففاق و فففاق احمق فین صبح و سراج کما  
 فرز و قن ضمیر بار ما و او جمع فرز و است فر از ق جمع  
 فر اوق است فر ایت جانور است که در پیش پیش میرود  
 در آینه ای شکر فنیق بخار منو بسکون فاعلی است  
 و موضعی که اینجا باران بنبارد منوق جمع منق بوزن فعل  
 صبح روشن و شتر فریه و مرد تیز زبان منوق بضم فارن  
 تیز زبان فلق سخا فنده و بمعنی افزینده هم آمده است  
 در تفسیر قول حق تعالی فلق الاصبح ای خالق فلق  
 در گذشته و افزون آمده و موضع پیوستن کاه  
 و سر باب الفاء مع الکاف من الحاء  
 علی لیدین خوشه و جامه و مثل آن ترک بفتح نرم و ست  
 شدن گوش و بنا گوشش ترک کبیر فادشمن و آتش  
 زن شوی را یا شوی زن را فک و فیک اما که  
 کشتن و خرد کردن و در حدیث است که میاید جان

افشک و معنی دلیر شدن هم آمده فلک جدا کردن و  
آزاد کردن سبده و بنده از جایی آوردن و دارد  
در دهن کردن و گرد ستاندن و مهر سنگین و شیرین  
فلوک پیر شدن فلک جدا شدن مفصل فنوک  
سیره و استادن و استرار کردن در خوردن طعام  
جنانکه هیچ از آن گذشته نشود من غیر المصادره  
فلک آسمان فلک سپنج آسمان و زمین بشهائی  
کرد فلک کستی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده فلک  
طرف بالای دهن و طرف شیب دهن و بزبان کلیل  
جاده گویند فلک نام دیه است در ناحیه پسر سنگ نومی  
از شفتا لوفک نام موضعیت در ناحیه حجاز فلک دلیر  
فتاک بضم و تشدید تا جمع فتک جابوریت معروف  
که پوست او را پوستین کنند و هم پوست را گویند  
فک سنگ ماسون فک بکون نون عجب فک  
جانب هر دو جاده دهن یعنی گوشه دهن و در حدیث  
آمده است که اذا توصات فلا تنزل الفنگین یعنی  
گوشه دهن از جیب و راست بآب العام مع اللام  
من المصادره فضل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون  
آمدن مثل سنگین و رخته کردن و شکرا و دانه

فعل بفتح فای یعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول  
 از جایی سپردن رفتن فضال از شیر باز گرفتن  
 بجه نسل بدل شدن خل شتر نزد در میان شتران  
 ماده کردن مثل تافتن ریمان و بگردانیدن مثل  
 دور شدن هر دو زاغ اشتر از بهلوی اذ فعال بزرگو  
 و کرانایه شدن و بامروت شدن من غیر المصادر  
 فاضل افزودن آمده و دانا فضل زنی که یک جامه پوشیده  
 باشد فضول شخصی که زیاده سر و غیبتی که زیاده آمده باشد  
 و بخشش آن بر شکری نتوان کرد مثل یک اسب یا یک شتر فضل  
 بخشش و افزودنی فضایل افزودنهای و هنرها و دانشها  
 فعل کار و کردار و شج شتر ماده و غیر آن فعال کردار  
 و کارها و دسته تیر و کاربرد فعال بفتح فای معروف و کار  
 نیک فاضل جدا کننده فواصل جمع فاصله است <sup>فصل</sup>  
 جمع فاضله است فیصل حاکم و نیک گوید و انجام کار فعل  
 بجه گفتار فرا عمل جمع فیصل بجه شتر که از ماده جدا شده  
 باشد و دیوار خور و دو دومان و همه فعل ترسب فعل  
 بضم فای تشدید حاد رحمت عزای نرفخا جیل جمع محل نر  
 محول و محال جمع و محل حصیر را هم گویند که از ریش دریا تر  
 بافته باشند و ستاره و سهیل را هم محل گویند محل